

行



سرشناسه:

عنوان و نام پدیدآور:

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری:

فروست:

فروست:

شابک:

وضعیت فهرست‌نویسی:

یادداشت:

یادداشت:

یادداشت:

یادداشت:

یادداشت:

عنوان دیگر:

موضوع:

موضوع

رده‌بندی کنگره:

رده‌بندی دیویی:

کتابخانه ملی ایران:

جعفری ندوشن، علی‌اکبر، ۱۳۴۴.
آن سوی آفتاب (نگاهی به زندگانی حضرت
امام خمینی(ره)) / تألیف: علی‌اکبر جعفری ندوشن
تهران: مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد
انقلاب اسلامی، ۱۳۹۱.

۱۹۲ ص: مصور ۱۹.۵ * ۹ س م.
مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب
اسلامی: ۱۲۶.

مجموعه دانستنی‌های انقلاب اسلامی برای جوانان: ۱۱.
۲۸۰۰۰ ریال، (چاپ هشتم): ۱-۲۴-۷۳۵۷-۹۶۴-۹۷۸
فیبا

چاپ پنجم: ۱۳۸۹ (فیبا)

چاپ ششم: ۱۳۹۰ (فیبا)

چاپ هفتم: ۱۳۹۱ (فیبا)

چاپ هشتم: ۱۳۹۱ (فیبا)

عنوان چاپ اول: آن سوی آفتاب (نگاهی به زندگانی
حضرت امام خمینی(ره)) است.

آن سوی آفتاب (نگاهی به زندگانی حضرت امام خمینی(ره))
خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری
اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ - سرگذشتنامه - به
زبان ساده.

خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری
اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ - شخصیت

۱۳۸۸ آ ۷۴۴/ج ۱۵۷۶ DSR

۹۵۵/۰۸۴۲۰۹۲

۱۸۵۳۱۷۵

آن سوی آفتاب

(نگاهی به زندگانی حضرت امام خمینی (ره))





موسسه فرهنگی هنری و انتشارات

عنوان: آن سوی آفتاب (نگاهی به زندگانی حضرت امام خمینی(ره))

تألیف: علی اکبر جعفری ندوشن

نوبت چاپ: هشتم، تابستان ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۵۰۰ قیمت: ۲۸۰۰ تومان

حروفچینی و لیتوگرافی: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۳۵۷ - ۲۴ - ۱

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۷۳۵۷-۲۴-۱

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، روبه‌روی پمپ بنزین

اسدی، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶

تلفن: ۲۲۲۱۱۱۹۴ تلفکس: ۲۲۲۱۱۱۷۴

www.irdc.ir

این اثر

یکی از موضوعات طرح

«تاریخ انقلاب اسلامی به زبان ساده»

است که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی تحت عنوان

«دانستنی‌های انقلاب اسلامی برای جوانان»

تهیه شده و کلیه حقوق آن برای مرکز

محفوظ می‌باشد.

فهرست مطالب

مقدمه..... ۱۱

پیشگفتار..... ۱۳

فصل اول

طلیعه آفتاب.....

الف) خمین کجاست؟..... ۱۹

ب) آبا و اجداد روح‌الله..... ۲۱

فصل دوم

طلوع آفتاب.....

الف) تولد روح‌الله..... ۳۱

ب) کودکی روح‌الله..... ۳۲

ج) نوجوانی روح‌الله..... ۳۴

د: جوانی روح‌الله..... ۳۷

۱- اولین سفر..... ۳۷

۲- هجرتی تاریخ ساز..... ۴۱

۳- ازدواج روح‌الله..... ۵۰

فصل سوم

ظهور آفتاب.....

الف) امام و خانواده..... ۶۳

۱- امام و همسررداری..... ۶۴

۲- امام و فرزندان..... ۷۳

۳- امام و نوه‌ها..... ۸۲

ب) ویژگی‌های فردی..... ۸۸

۱- عبادت..... ۸۸

۲- زهد و پارسایی..... ۹۲

۳- قناعت..... ۱۰۱

۴- تواضع..... ۱۰۷

۵- نظم..... ۱۰۹

۶- برنامه‌ی روزانه امام (ره)..... ۱۱۲

۷- نظم و نظافت..... ۱۲۱

۸- اغتنام فرصت..... ۱۲۳

فصل چهارم

غروب آفتاب.....

الف) آخرین روزها..... ۱۳۰

ب) در سوگ امام..... ۱۴۳

مقدمه

جهان و ایران، بیشتر امام خمینی(ره) را به عنوان رهبری سیاسی و قاطع می‌شناسد. مردم، سیاستمداران و صاحب‌نظران خارجی وقتی با امام(ره) آشنا شدند که ایشان رهبری قیام علیه رژیم شاه را برعهده داشت. ویژگی‌های رهبری و مبارزاتی معظم‌له؛ از ایشان شخصیتی سیاسی، باهوش، زیرک، مقتدر، پرجاذبه، فرهمند، نستوه و قاطع در جهان امروز به نمایش گذاشت و به این ترتیب رهبری سیاسی قاطع امام(ره) بر جنبه‌های زندگی شخصی ایشان غلبه یافت؛ به گونه‌ای که امروزه نام امام(ره) در دنیا؛ مفاهیمی چون انقلاب، نظام سیاسی و مدیریت بحران‌های مختلف را به ذهن انسان متبادر می‌سازد. این خصوصیت در داخل کشور ایران نیز جاری و جاری است. مردم ایران نیز به عینه امام(ره) را رهبر مبارزه‌ای دیدند که موفق شد نظام مستحکم پهلوی را که حامیان بین‌المللی قدرتمندی داشت در اندک مدتی از پای بپندازد و نظامی دینی را جایگزین آن سازد و نظام

جمهوری اسلامی را در یک دهه از بحران‌های سهمگین به سلامت عبور دهد و در دنیا صاحب سبکی جدید در زندگی سیاسی شود.

برای اینکه نشان داده شود این شخصیت سیاسی قاطع و مدیر قدرتمند بحران، دارای زندگی خصوصی آکنده از مهربانی و سادگی است، مرکز اسناد انقلاب اسلامی گوشه‌هایی از زندگی امام(ره) را با عنوان «آن سوی آفتاب» به سال ۱۳۸۰ برای اولین بار چاپ و منتشر کرد. این اثر مورد اقبال و توجه دانش‌پژوهان واقع شد و با نیاب شدن آن، هم‌اکنون برای بار پنجم منتشر می‌گردد، با این امید که بتواند به شناخت هرچه بیشتر نسل جوان از رهبر فقید انقلاب اسلامی کمک نماید.

در پایان از زحمات مؤلف محترم، معاون محترم پژوهشی آقای دکتر غلامرضا خواجه‌سروی، مدیر و کارشناس دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی آقای محمدصادق کوشکی، سرکار خانم علیشاهی و همکاران پرتلاش معاونت محترم انتشارات قدردانی می‌کنیم.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پیشگفتار

آفتاب، آنگاه که از پس سپیده‌مان طلوع می‌کند خبر از فتح و فجری می‌دهد که در ستیز بی‌امانش با ظلمت، سردی و فسردگی شب، به دست آمده است. تیرگی وجود ایادی ظلم نیز در پی تلاش و مبارزه‌ی مشعل‌داران فروزنده عالم حقیقت و معنا، به روشنایی و معرفت می‌انجامد. مبارزه‌ی مداوم نور با ظلمت، از ازل تا ابد همچون گردش ایام و لیالی، سرنوشت مقدر جهان است.

آفتاب نبوت که در پرتو وحی الهی، جان‌ها را روشنی و جلا می‌بخشید و به اهالی کوی ضلالت، هدایت و بیداری ارزانی می‌کرد؛ پس از ختم رسالت، جای خود را به والیان منصب امامت داد تا در شعاع روشنی‌بخش ولایت خویش، پرده‌ی ظلمات را بدرند و جان خسته و درمانده‌ی آدمیان را نوش‌دارویی بنوشانند که رشد و بالندگی‌شان در پی آورد.

اما در پی غروب آخرین آفتاب دل‌افروز آسمان امامت در پس پرده‌ی غیبت، بار سنگین هدایت بر دوش عالمان

و مجاهدان هر عصری افتاد که جور و بیداد زمانه، عرصه را بر آنان سخت کرده بود و آنان نیز هریک به فراخور دوران خویش، رنج و محنت این رسالت عظیم را به جان خریدند تا اینکه نوبت به خلفی صالح و پیشوایی تاریخ‌ساز در زمان ما رسید. آری، در عصر الحاد مشحون از ستم اغیار و در جولان بیداد، خمینی کبیر، همچون آفتابی عالم‌تاب از مشرق عالم طلوع کرد تا با پرتوافشانی خود، گلیوته‌های فسرده‌ی دشت ایمان و گلبرگ‌های پژمرده‌ی بوستان ایران را سرزنده و بالنده کند و در حالی که شعاع زرین و درخشنده‌ی آفتاب وجودش، بیداری و روشنایی در عالم می‌آفریند، گرمی و حرارت کلامش، جان هر ذره‌ی سرد و بی‌رویشی را آن‌چنان بنوازد که از آن پویش و طراوت برخیزد.

بی‌شک آنان که توفیق هم‌رهی و یاری‌اش را داشتند هرگز از یاد نخواهند برد که خمینی آن رهبر فرزانه‌ی قرن معاصر، چگونه با نیروی ایمان، صلابت و دریادلی خویش، پرده‌ی ظلمت ۲۵۰۰ سال حکومت ستمشاهی را درید و سایه‌ی شوم تخت و تاج غارتگری را در این ملک خدایی برچید. آنان که اخلاص، صداقت، شجاعت، وقار، عطوفت و صفای باطن روح‌الله را دیده‌اند، در عظمت مقام و شکوه نهضتش تردیدی روا نمی‌دارند، اما آیا نسلی که امروز، پا به دوره‌ی جوانی نهاده است و کوله‌باری از پرسش در ذهن دارد، نباید تاریخی مستند و گویا را

فراروی خود ببیند تا ضمن آشنایی با وقایع افتخارآمیز چند دهه‌ی گذشته، در رسیدن به اهداف بلند انقلاب شکوهمند اسلامی، همراه و همگامی مطمئن به شمار آید؟

بنابراین آشنا کردن نسل جدید، با انقلاب اسلامی و شخصیت‌های تأثیرگذار آن، ضرورتی غیرقابل انکار است و در این میان، ترسیم ابعاد شگرف شخصیت ممتاز انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره)، اهمیتی ویژه دارد. به همین جهت بعد از انقلاب اسلامی، به اهتمام بعضی از نویسندگان متعهد، گام‌هایی مهم در این راستا برداشته شده است، اما در اطراف شخصیت فردی و معنوی حضرت امام، هنوز کاری شایسته صورت نگرفته تا بتواند چهره‌ی نورانی ایشان را به جوانان و نوباوگانی که در عظمت قیامش متعجب مانده‌اند بشناساند و به این سؤالاتشان، پاسخ گوید که به‌راستی خمینی که بود؟ از کجا برخاسته بود؟ با چه کسی همنشین بود؟ آن همه تلاش، صدق و صفا را از کجا آموخته بود؟

«آن سوی آفتاب» که حاصل انس و الفت مریدانه‌ی این نگارنده‌ی جوان با روح کبریایی حضرت امام است، گرچه مدعی پاسخ گفتن به همه‌ی سؤالات نیست ولی تلاش می‌کند تا از میان خاطره‌ها، نامه‌ها و اسناد موجود، پاره‌ای از ویژگی‌ها و ابعاد عظیم این شخصیت تاریخ‌ساز قرن را بازگو کند. بدین‌منظور با نگارش بخش‌هایی از

زندگی خصوصی حضرت امام، از خمین و آبا و اجداد حضرتش آغاز می‌کند و سپس سیر تلاش او را در آموختن درس دین، تزکیه‌ی نفس و خدمت به خلق پی‌می‌گیرد تا بلکه ضمن آشنایی با محل رویش و پرورش آن روح الهی، عوامل توفیق و سعادت‌مندی‌اش را نیز در پی بیاورد. زندگی حضرتش در خانواده با همسر و فرزندان و نوادگان، بخشی دیگر از این نوشتار است و آنگاه شرح مهجوری و مشتاقی مردم در سوگ رحلت جانسوز آن عزیز سفر کرده، پایان‌بخش این دفتر خواهد شد، گرچه حکایت هم‌چنان باقی است.

فصل اول

طليعه آفتاب

الف) خمین کجاست؟

«خمین» شهری است از شهرهای استان مرکزی که در ضلع جنوبی این استان قرار گرفته و با استان‌های مجاور یعنی اصفهان و لرستان کمترین فاصله را دارد. مثلاً با اراک، مرکز استان مرکزی، بیش از ۷۰ کیلومتر فاصله دارد در حالی که تا گلپایگان، شهر چنارهای بلند و قدیمی در استان اصفهان، باید نصف این مسافت را پیمود. الیگودرز و اشترانکوه لرستان که از سردترین مناطق ییلاقی کشورند، در غرب خمین و شهر محلات با گلخانه‌های خوش بوییش در شرق آن واقع شده‌اند.

خمین فقط ۲۰۲۵ کیلومتر مربع از اراضی ایران زمین را به خود اختصاص داده و کمتر از ۱۲۰۰۰۰ نفر را به سکونت پذیرفته است. این شهر، حاشیه‌نشین زاگرس است و همچون اکثر مناطق کوهپایه‌ای، از آب و هوای نسبتاً خوب برخوردار می‌باشد. مزارع، کشتزارهای سرسبز، جویبارها و چشمه‌سارهای زلال و پرآب در آن صفابخش و

اسباب رونق و طراوتند.

گذشتگان، این ناحیه را «کمره» می‌گفتند. قدمت آن به روایت پاره‌ای از سنگواره‌ها و فسیل‌های به‌جا مانده، به هزاره‌های قبل از میلاد برمی‌گردد، ولی براساس اسناد تاریخی، نام این منطقه از زمان تیموریان در متون تاریخی ثبت شده است.

از میان حوادثی که در طول تاریخ بر شهر خمین رفته، آنچه موجب اشتهار این شهر در ایران و جهان شده، تولد مردی است که همچون آفتاب عالم‌گستر، همه‌ی جهان را به نور خویش تالو بخشید. او زمانی در این دیار چشم به جهان گشود که شهر، برخلاف امروز، فقط به چهار محله تقسیم می‌شد. در وسط آن، هفت رودخانه‌ی فصلی جریان داشت که از سرشاخه‌های قم رود بود. به منظور جلوگیری از حمله‌ی اشرار و حفظ امنیت مردم، گرداگرد شهر را دیوارهای گلی احاطه کرده بود و در چهارسوی آن، دروازه‌هایی با نگهبانان قرار داشت. امروز به جهت گسترش شهر، وضع مذکور تغییر کرده است، چون تعدادی از روستاهای اطراف که در آن روز به بیش از ۹۰ آبادی می‌رسید، اکنون در محدوده‌ی شهر قرار گرفته و تعریض و تفکیک خیابان‌ها، بافت قدیمی شهر را تغییر داده است. در این بین، خانه‌ی آن نامور گرچه از تعرض مصون مانده، ولی برج جنوبی آن، گویا در اثر گسترش خیابان و شاید هم در پی طغیان رودخانه از

میان رفته است، اکنون سایر قسمت‌های این عمارت، نوسازی شده و به‌عنوان اثر ملی توسط سازمان میراث فرهنگی حفاظت می‌شود.

ب) آبا و اجداد روح‌الله

پژوهشگرانی که درصدد تحقیق و تفسیر حدیث معروف ثقلین برمی‌آیند اغلب با کتاب «عبقات الانوار»^۱ آشنا می‌شوند. نویسنده‌ی این کتاب ارزشمند، «میرحامد حسین» از اهالی نیشابور است که جهت ترویج و گسترش شریعت نبوی به بلاد هندوستان سفر کرده بود.

«سید دین‌علی»، از نوادگان «میرحامد حسین»، که کشمیریان هند او را به رسم خود «دینعلی شاه» می‌گفتند، در اثر مجاهدتی که در تبلیغ و ترویج دین داشت به شهادت رسید. این شهید غریب از خود فرزندی به یادگار گذاشت که «سیداحمد» نام داشت. سیداحمد به قصد آموزش دین، راه شهر علم و اجتهاد، نجف را در پیش گرفت.^۲ در آنجا با یوسف‌خان، فرزند محمدحسین بیک که از اشراف روستای فرفهان خمین بود آشنا شد و به دعوت او به خمین رفت تا عهده‌دار اداره‌ی امور شرعی

۱. این کتاب به عربی نگاشته شده و اخیراً به فارسی برگردانده شده است.

۲. سیدحمید روحانی، بررسی تحلیلی از نهضت امام خمینی (ره)، مرکز اسناد انقلاب اسلامی ج ۱، ۱۳۲۲ش، صص ۲۶ و ۲۷

مردم شود.

سیداحمد پس از ازدواج با سکینه خانم خواهر یوسف خان، اسباب اقامت خود را با خرید خانه و املاکی فراهم کرد. خانه‌ای که او خرید از گل و خشت خام و سقف آن از تیرهای چوبی قطور بود که در چند مرحله بنا شده و به صورت دو عمارت اندرونی و بیرونی به هم پیوسته بود و رو به حیاطی داشت که از یک سو، باغچه‌ای سرسبز و از سوی دیگر، حوضی قلبی شکل را دربرمی‌گرفت. علاوه بر این، دو برج و باروی بلند که بر شهر اشراف داشت، در دو سوی این خانه قد برافراشته بودند که امروز فقط یکی از آنها برجاست. این خانه را سیداحمد به ۱۰۰ تومان خرید که در آن روز مبلغ زیادی بود. چون مهریه‌ی همسرش ۲۰ تومان و فرش زیر پایشان ۵ تومان بود.

معاش این خانواده از راه املاک زراعی موجود در روستاهای اطراف و کاروانسرا و باغ خمین تأمین می‌شد. حاصل ازدواج سیداحمد با سکینه، سه دختر و یک پسر بود. پسر را که آخرین فرزند خانواده بود، مصطفی نام گذاشتند. مصطفی علاوه بر خواهرانش سلطان خانم، آغابانو و صاحبه خانم، یک برادر ناتنی به نام مرتضی داشت که در پی ازدواج مجدد پدرش به دنیا آمده بود. مرتضی هم در تهذیب و تعلیم علم همت گماشت، ولی در عنفوان جوانی، یک سال بعد از فوت پدر، از دنیا رفت. سیداحمد موسوی، پس از عمری هجرت و مجاهدت،

در اواخر سال ۱۲۸۵ یا اوائل ۱۲۸۶ هـ.ق، دار فانی را وداع گفت و مردم دیندار و حق‌شناس خمین که در سوگش عزادار بودند، تابوتش را تا دروازه‌ی شهر بدرقه کردند و به کاروانی سپردند که عازم کربلا بود تا او را در جوار جد مظلومش، حسین(ع) به خاک سپارند. طبق وصیتش، همه‌ی دارایی‌ها بین فرزندان تقسیم شد که از میان آن، پاره‌ای از املاک و خانه‌ی مسکونی به آخرین فرزند، آقامصطفی، رسید. او هشت ساله بود که به مکتب‌خانه سپرده شد تا قرآن و کتابت بیاموزد و آماده تعلیم مقدمات علوم دین شود.

آقامصطفی پس از آموختن مقدمات همچون اسلاف صالح خویش، راه هجرت علمی را در پیش گرفت. او پس از ازدواج با حاجیه خانم احمدی، دختر میرزا احمد مجتهد خوانساری - که از خاندان علم و فضل بود - راهی اصفهان شد.

این زن مؤمنه، در خانه، هاجر خانم نام گرفت و یار و مونس شوهر در حضر و سفر شد.

آقا سیدمصطفی، برای رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، همراه خانواده به مهد دانش فقاہت و دیانت آن روز یعنی نجف اشرف سفر کرد تا در محضر مراجعی بزرگ چون میرزای شیرازی تعلم و تفقه در دین را بیاموزد و همین مجاهدت‌های علمی باعث شد که او مجتهدی شود و لقب آیت‌الله بگیرد که بزرگان خمین او را «فخرالمجتهدین»

بنامند.^۱

وی پس از ۲۷ سال راهی زادگاهش، خمین، شد تا چون پدر بزرگوارش، معلم و رهنمای مردم و در آن دوران اختناق و دین‌ستیزی و فریادرس و پناهگاه محرومین در آن زمانه‌ی بی‌عدالتی شود.

از میان فرزندان، به‌جز اولیاء خانم که در نجف به دنیا آمد،^۲ فاطمه خانم، دومین فرزند این خانواده و سپس به ترتیب آقامرتضی پسندیده، آقا نورالدین، با دو سال اختلاف، مولود این بیت شریفاند، اما تا طلوع طلیعه‌ی آفتاب روح‌الله، دختری دیگر هم به دنیا آمد که او را آغازاده خانم می‌گفتند.^۳

در این دوران، اوضاع اجتماعی سخت آشفته بود. از یک سو فقر و ناامنی مردم را به ستوه آورده و از سوی دیگر، چون حکومت مرکزی قاجار، در مناطق دور از پایتخت از اقتدار چندانی برخوردار نبود حکومت ملوک‌الطوایفی گسترش یافته و خان‌های محلی با دست‌اندازی بر مال و ناموس مردم، آنان را استثمار می‌کردند. نظام پلید ارباب و رعیتی چنان شکل یافته بود

۱. سیدعلی قادری، خمینی، روح‌الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره)، ۱۳۷۸ش، ص ۸۷

۲. محمدجواد مرادی‌نیا، خاطرات آیت‌الله پسندیده، نشر حدیث، ۱۳۷۴ش، ص ۱۵

۳. همان، ص ۴۴

که کمتر کسی به خود اجازه می‌داد که برخلاف عادات آن عمل کند.

شهر خمین نیز از این نظام بی‌عدالتی مصون نبود. آنجا خان‌های پر قدرت و با نفوذی داشت که عملاً زمام شهر را در دست داشتند و از اجحاف و تعدی به مردم دمی فروگذار نبودند.

آقاسیدمصطفی که مجتهد و مرجع امور شرعی مردم بود، خود به خود قاضی هم محسوب می‌شد. چون در آن زمان گرچه محاکم عرفی وجود داشت که از جانب حکومت اداره می‌شد، ولی مردم برای حل مشکلات حقوقی خود به محاکم شرعی که به دست مجتهدان و علمای هر خطه، داوری می‌شد مراجعه می‌کردند. به همین جهت مردم خمین برای دادخواهی به منزل آن سید بزرگوار پناه می‌بردند و وی در مقام دادرسی و دفاع از مظلوم با خان‌ها مبارزه می‌کرد و رعایا و ضعیفان را با انفاق و وجوهات شرعی مدد می‌رساند تا بلکه بتواند از بار سنگین عسرت آنان بکاهد.

روشن است که چنین رعیت‌نوازی و دادگستری، خان‌ها را خوش نمی‌آمد. در ابتدا بر او خرده می‌گرفتند که رعیت را جسور و پررو می‌کند، ولی آنگاه که موضع حق و عدل وی را می‌دیدند دست به دامن تطمیع و تهدید می‌شدند تا بالاخره در روزی که آقاسیدمصطفی برای امنیت شهر خمین قصد داشت نزد والی اراک برود،

دو تن از خان‌ها که قصد جان او را کرده بودند، خواستند وی را همراهی کنند و در بین راه و در خفا او را بکشند، ولی سید، پیشنهادشان را نپذیرفت و آنان در تعقیب او به راه افتادند.

طی فاصله‌ی خمین تا اراک در آن زمان، دو روز طول می‌کشید. صبح روز دوم، آقا سیدمصطفی کمی جلوتر از همراهانش به راه افتاد، غافل از آنکه پیک اجل در راه است. جعفر قلی خان و میرزا قلی سلطان که تدبیر نخست‌شان در همراهی آقا، کارگر نیفتاده بود، ناگهان از راه رسیده و با شلیک گلوله‌ای به قلب این بنده‌ی صالح خدا، او را به شهادت رساندند. وقتی که تفنگچی‌ها و همراهان سید رسیدند کار از کار گذشته بود و آن دو تا قاتل هم فرار کرده بودند. پیکر بی‌جان آقا سیدمصطفی به اراک روانه شد و چون خبرش زودتر رسیده بود، اراک یک‌پارچه عزادار بود. علما و مجتهدین، درس و مدرسه را ترک کرده و راهی دروازه‌ی شهر شده بودند. آن روز ضمن تشییع و کفن و دفن آن سید بزرگوار، شهر اراک تعطیل عمومی شد.

خبر حادثه که به خمین رسید مردم بر سر و سینه زدند و از فرط ناراحتی خانه‌ی قاتلان را به آتش کشیدند. علاوه بر خمین و اراک، در اصفهان، تهران و گلپایگان نیز، مردم مجلس ختم برپا کردند.

یکی از قاتلان - که فراری بود - پس از مدتی در به

دری و مقاومت، دستگیر و روانه‌ی تهران شد و به پایمردی بعضی از رجال و علمای تهران به جوخه‌ی اعدام سپرده شد و آن دیگری هم، قبل از آنکه به حکم قانون، قصاص شود از شدت بیماری و اضطراب به درک واصل شد. روزنامه‌ی ادب که در آن روزها به صاحب امتیازی ادیب‌الممالک منتشر می‌شد، شرحی مختصر از واقعه را، از آغاز شهادت سید تا قصاص قاتلین نوشت.^۱

فصل دوم

طلوع آفتاب

الف) تولد روح‌الله

آفتاب، همیشه سحرگاهان طلوع می‌کند و طلوع آفتاب انقلاب اسلامی ما، در سحرگاه ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ ق مطابق با ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ ش رخ داده است.^۱ تولد آخرین فرزند خانواده مصطفوی با میلاد کوثر نبوی همزمان شد. او را روح‌الله نام نهادند تا چون عیسی روح‌الله که در جسم مردگان می‌دمید و حیاتشان می‌بخشید او نیز در کالبد سرد و فسرده‌ی جامعه بدمد و با دم مسیحایی خود، آن را زندگی بخشد.

برای این نوزاد عزیز، دایه‌ای برگزیدند که او را شیر دهد. گویا پدر با او شرط کرده بود تا وقتی روح‌الله را شیر می‌دهد از هیچ سفره‌ای جز سفره‌ی خود و سینی غذا که

۱. در تاریخ مذکور اختلاف نظر است. چون در شناسنامه‌ی شماره ۲۷۴۴، تولد امام ۱۲۸۹ ش و مرحوم آیت‌الله پسندیده، ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ را صحیح می‌دانند و تاریخ فوق‌الذکر هم براساس آن چه مستنداً در مجله‌ی حضور، خرداد ۷۰، ص ۵، بیان شده، می‌باشد.

از خانه‌ی آقا مصطفی برایش می‌برند، نخورد.^۱
 ننه خاور، دایه‌ی روح‌الله، در کنار مادر و عمه فداکار،
 صاحبه خانم، چنان روح‌الله را در هاله‌ای از ملاحظت
 می‌گرفت تا خلأ دست نوازشگر پدر که در چهار ماهگی از
 سرش کوتاه شده بود او را نیازارد. تقدیر چنین خواسته
 بود که این روح بلند الهی نیز چون بسیاری از بزرگان
 تاریخ بشریت در یتیمی، مستقل و مردانه بزرگ شود.

ب) کودکی روح‌الله

روح‌الله، دوران کودکی را در باغ و حیاط خانه و کوچه
 و صحرا به فرزی و چابکی می‌گذراند و در پرش طول و
 ارتفاع تمرین می‌کرد و همین جست و خیزهای کودکانه
 کار را به جایی رسانده بود که به گفته‌ی مرحوم حاج
 سیداحمد خمینی، «دو دست و یک پای ایشان در اثر
 همین ورزش‌ها شکسته بود. بیش از ده جای سر ایشان و
 چند جای پیشانی ایشان نیز شکستگی داشت».^۲ البته
 چنین اعمال دلیرانه از کودکی که از نیروی سرشار ذکاوت
 و شجاعت برخوردار بود چندان نابجا نبود.
 این کودک هوشیار، کم‌کم از طفولیت درآمد و پنج،

۱. به نقل از بهجت خانم، خواهر رضاعی امام. (مجله ندا، فصلنامه‌ی جمعیت زنان
 جمهوری اسلامی، بهار ۶۹، ص ۱۴۰)

۲. امیررضا ستوده، پا به پای آفتاب، نشر پنجره، چاپ اول، ج ۱، ص ۸۱

شش ساله شد. هاجر خانم و عمه جان به فکر افتادند تا او را خواندن و نوشتن بیاموزند. به همین منظور از معلمی دعوت شد تا یک روز در میان به منزل بیاید و ضمن آموزش حروف و تمرین خواندن، نوشتن و نقاشی کردن، با داستان‌سرایی و حکایت‌پردازی خود، زمینه‌ی رشد و شکوفایی استعداد او را فراهم کند.

روح‌الله که هفت ساله شد - چون در آن زمان مدرسه ابتدایی نبود - به مکتب خانگی آخوند «ملا ابوالقاسم» سپرده شد تا آموزش روخوانی قرآن بیاموزد و چون با حروف آشنا بود، در روخوانی جزء سی را آموخت و از دست مادر جایزه‌ای گرفت. او در این مکتب‌خانه علاوه بر آنکه روخوانی سی جزء قرآن را به خوبی آموخت، بخش‌هایی از گلستان سعدی و یا نثر حکمی و پندآموز دیگر را نیز خواند، اما از آنجا که مکتب ملا ابوالقاسم، بیش از آن، امکان آموزش برای شاگردان را نداشت روح‌الله در مدرسه‌ی علوم دینی خمین ثبت نام کرد تا ادبیات فارسی و عربی را از حاج شیخ جعفر، پسرعموی مادرش که رئیس آن مدرسه بود بیاموزد. علم صرف را با کتاب «شرح‌الامثله» و نحو را با «هدایه» آغاز کرد. به تدریج حاج شیخ جعفر جای خود را به افتخارالعلما داد و روح‌الله، پس از آموختن پاره‌ای از مقدمات، نزد دایی خود، حاج میرزا محمد مهدی، آموزش منطق را در نزد شوهر خواهر خویش، میرزا نجفی آغاز کرد. او ضمن آنکه

دانش نحو را با خواندن «سیوطی» و دانش معانی و بیان را با کتاب «مطول» در نزد برادر تکمیل می‌کرد؛ تمرین خوشنویسی با خط اصیل نستعلیق را نیز چاشنی لطافت بخش مطالب صرف و نحو عربی نمود. در خوشنویسی از آقا مرتضی سرمشق می‌گرفت. شاید ضمیر ناخودآگاهش به او می‌گفت که در آینده، در مقام رهبر و زعیم ملت متن دست‌نوشته پیام‌هایش منتشر می‌شود و باید موجب توجه و رغبت جوانان شود؛ آن‌چنان که بسیاری ترجیح دادند تا وصیت‌نامه‌ی الهی - سیاسی آن فرزانه را از روی متن اصلی که به خط زیبای شکسته نستعلیق خودش، مزین بود بخوانند.

ج) نوجوانی روح‌الله

در دوازده سالگی روح‌الله، جنگ جهانی اول شعله‌ور شد و عملاً کشور ما عرصه‌ی تاخت و تاز سربازان روسی و انگلیسی گشت. احمدشاه، پادشاه بی‌اقتدار قاجاریه و مجلس سوم مشروطه که به تعبیر مرحوم مدرس «جوان‌مرگ شد»، هیچ کدام تدبیری نکردند. از این رو کمتر جایی از ایران، از شراره‌های آتش جنگ مصون ماند و آنجایی که پای سربازان اجنبی هم نرسید چنان قحطی و بیماری، مردم را به ستوه آورده بود که اثری کمتر از ویرانی و خانمان‌سوزی جنگ در برنداشت.

خمین، شهر روح‌الله، نیز گرچه از تعرض مستقیم در

امان بود ولی چون سربازان روسی در اطراف آن مستقر بودند و گهگاه برای تهیه‌ی آذوقه به جانب شهر حمله‌ور می‌شدند نمی‌توانست آسوده بماند. از این رو با تجهیز برج و باروها و سنگربندی اطراف شهر، خود را برای دفاع آماده کرد. روح‌الله که در حال و هوای نوجوانی، از شور و اشتیاقی فراوان برخوردار بود به اذن مادر، فنون دفاع و پاسداری را می‌آموخت و در سنگرهای اطراف شهر نگهبانی می‌داد. هم‌چنین برای پاسداران امنیت، آب و آذوقه تهیه می‌کرد. ایشان سال‌ها بعد، به مناسبتی به همین نکته اشاره کردند:

«... خود ما تفنگ داشتیم و من در عین حالی که تقریباً شاید اوایل بلوغم بود، بچه بودم، دور این سنگرهایی که بسته بودند در محل ما و اینها می‌خواستند هجوم کنند و غارت کنند، آنجا می‌رفتیم، سنگرها را سرکشی می‌کردیم»^۱

و یا در جایی دیگر گفته‌اند:

«ما در همان محلی که بودیم یعنی خمین که بودیم سنگربندی می‌کردیم. من هم تفنگ داشتم؛ منتها من بچه بودم به اندازه‌ی بچگی‌ام، بچه‌ی شانزده، هفده ساله، ما تفنگ دست‌مان بود و تعلیم تفنگ می‌کردیم... ما

۱. صحیفه‌ی نور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۱۰، ۱۳۶۱، ص ۱۶۳

سنگر می‌رفتیم و با این اشراری که بودند و
حمله می‌کردند و می‌خواستند بگیرند و چه
بکنند. هرج و مرج بود، دیگر دولت مرکزی
قدرت نداشت»^۱

جنگ جهانی اول، چهار سال طول کشید و در این
مدت قهرمان داستان ما، آن چنان کارآموده‌ی میدان دفاع
و جنگ‌آوری شده بود که فرمانده‌اش بر تهور و بی‌باکی‌اش
غبطه می‌خورد.

جنگ جهانی، تبعاتی ناگوار از خود به جا گذاشت
شیوع بیماری وبا در سطح شهرها و روستاها از آن جمله
بود. چه بسیار بینوایانی که در آتش تب و عطش این
بیماری مهلک سوختند و جان باختند. در خمین نیز
علاوه بر عده‌ی زیادی از کودکان و کهنسالانی که تاب
مقاومت نداشتند، دو تن از اعضای خانواده‌ی روح‌الله نیز
تسلیم این بیماری مهلک شدند. نخست عمه‌ی باوفا و
مدبرش صاحبه خانم که از پنج ماهگی چون سرپرستی
مهربان و مربی‌ای دلسوز او را همراهی کرده بود و آنگاه
هاجر خانم، مادر عفیف و فداکارش از دنیا رفتند و فرزند
جوان و نیکو خصال خویش را در عنفوان جوانی تنها
گذاشتند.

اندوه جانکاه از دست رفتن این دو مربی دلسوز،

۱. همان، ج ۱۶، ص ۹۲

روح‌الله را چنان متأثر کرد که تا مدت‌ها نمی‌توانست شدت ناراحتی خود را از اطرافیان پنهان دارد، ولی جز صبر گریزی نبود. تاریخ به او پند داده بود که چگونه بزرگان هر عصر از کوره‌ی رنج و ناملایمات، سربلند بیرون آمدند و روح‌های بلند، همواره از تندبادهای ناموافق صیقل خورده‌اند. روح‌الله، جنازه‌ی این دوبانوی عزیز را تا قم مشایعت کرد تا در خاکفرج قم به خاک بسپارند.^۱ روحشان شاد که عطرآگین‌ترین گل‌بوته زمان را در دامن خود پروراندند و جان جهان را شهدی گوارا بخشیدند.

د: جوانی روح‌الله

۱- اولین سفر

روح‌الله در حالی که بیش از هجده بهار عمر را با طبیعت زیبا و مردمان باصفای خمین و در کنار خانواده گذرانده بود و در حالی که خوش و ناخوش‌های روزگار، او را به عنوان یک جوان با شهامت آزموده بود قصد جلای وطن کرد تا بر دانش و تجربه‌ی خویش بیفزاید و طریق کمال را در پی گیرد. با مشورت‌هایی که انجام شد از میان

۱. در نزدیکی امامزاده احمد، از نوادگان امام زین‌العابدین، واقع شده است. در چند سال پیش به همت مرحوم حاج سیداحمد خمینی برای آن‌ها هم سنگ‌های قبری تهیه شد تا مدفن آنان از تخریب در امان بماند. به نقل از مجله حضور شماره‌ی ۱۹، ص ۳۱۴

حوزه اصفهان و اراک، دومی انتخاب شد.^۱

روح‌الله خمینی پس از ورود به اراک، به مدرسه‌ی سپهدار رفت تا حجره‌ای بگیرد و به‌طور رسمی، آموختن درس دین را آغاز کند. حجره‌ای که به او دادند نمناک بود، به خرج خود، آن را تعمیر کرد. آنگاه با خرید وسایلی اندک، همچون زیلو، رختخواب و وسایل پخت و پز که بتواند یک زندگی ساده‌ی طلبگی را تشکیل دهد، آن‌جا را تجهیز نمود.^۲

گرچه اقامت روح‌الله در اراک چندان به درازا نکشید و با هجرت آیت‌الله‌العظمی حائری یزدی به قم، او نیز که به انگیزه‌ی وجود این استاد اعظم به اراک آمده بود، در پی ایشان راهی قم شد، اما در مدت یک سالی که در اراک بود، نزد شیخ محمدعلی بروجردی، درس معانی و بیان را با کتاب «مطول» آغاز کرد و ادامه‌ی درس منطق را نیز با شرکت در درس شیخ محمد گلپایگانی پی گرفت و ضمن آنکه پاره‌ای از اشکالات نحوی خویش را نزد حاج عباس آقا اراکی حل می‌کرد، شرح لمعه را نیز با همین

۱. در آن روزها اراک را عراق و سلطان‌آباد می‌گفتند که از قدمت چندانی هم برخوردار نبود و ویرانی‌هایی از جنگ جهانی بر چهره داشت که مردمانش درصدد عمران آن برآمده بودند و می‌رفت تا چند دهه بعد به یکی از صنعتی‌ترین شهرهای ایران تبدیل شود.

۲. این حجره که هم‌اکنون در ضلع شرقی مدرسه‌ی علمیه‌ی اراک قرار گرفته، توسط سازمان میراث فرهنگی مرمت شده است.

استاد شروع کرد.^۱

او در اراک بود که معمم شد، گاهی با بعضی از دوستان خویش برای تبلیغ و تفریح به روستاهای اطراف اراک می‌رفت و شاید هم اولین نطق‌های رسمی و منبر و خطابه خود را از همین زمان آغاز کرده باشد.

در مجموع، دوران اقامت در حوزه‌ی اراک گرچه دیری نیابید، اما نسبتاً پربار و سازنده بود. ذکر داستانی جالب از مجموعه اتفاقی‌هایی که در این یک سال بر او گذشت خالی از لطف نیست:^۲

«روزی دو مرد گردنکش که در اثر شرابخواری، مست و بی‌پروا، در کوچه‌ای از محلات اراک تلو تلو می‌خوردند برای آنکه روی یخ‌های کوچه سرنخورند، توبره‌ی پیرمرد نمک‌فروشی را که در آن کوچه زندگی می‌کرد، بر زمین خالی می‌کنند و سرمایه‌ی آن پیرمرد را تباہ می‌سازند. روح‌الله جوان و غیرتمند از راه می‌رسد و مچ یکی از آنها را چنان می‌پیچاند که [به] غلط کردن می‌افتد. پیرمرد در حالی که آن دو را نفرین می‌کند و از خدا می‌خواهد جوان مرگشان کند، روح‌الله را به پاداش جوانمردی‌اش، به سبک گذشتگان دعا می‌کند

۱. محمدجواد مرادی‌نیا، پیشین، ص ۵۱

۲. سیدعلی قادری، پیشین، صص ۲۷۷-۲۷۸

که: «الهی پیر شوی». حدود پنجاه سال بعد پشت یک کامیون، بیت زیر نظر بیننده‌ای را جلب کرد:

گفتی ای جوان پیر شوی، گشته‌ام بیا
 نفرین، که در لباس دعا کرده‌ای ببین
 راننده‌ی کامیون علت نوشتن این بیت پشت
 کامیون را با تعریف کردن داستان خالی کردن
 توبره‌ی نمک پدر بزرگش و رادمردی روح‌الله
 در آن ماجرا، چنین گفت: وقتی آیت‌الله طالقانی
 از دنیا رفت، امام در رثای آن مجاهد نستوه
 فرمود:

«عمر طولانی این عیب را دارد که هر روز
 عزیزی را از دست می‌دهد و به سوگ
 شخصیتی می‌نشیند و در غم برادری فرو
 می‌رود...»^۱ و من نیز این شعر به نظرم رسید.
 این راننده به یقین معتقد بود که حداقل یک
 روز از عمر شریف امام، به خاطر دعای پدر
 بزرگش بوده و قرینه‌ی ادعای خود را، اجابت
 نفرین او که منجر به جوانمرگ شدن آن دو
 یاغی بود می‌دانست.»

در نوروز ۱۳۰۰ ش، روح‌الله نیز همچون سایر طلبه‌ها
 برای دید و بازدید عید، عازم خمین شد. وقتی اسباب

خود را جمع می‌کرد و بار سفر می‌بست، قصد بازگشت به اراک را نداشت، زیرا مقصد بعدی‌اش «قم» بود و او می‌بایست با این هجرت تاریخ‌ساز، برگ‌هایی زرین از تاریخ «خون و قیام» را در سال‌های بعد ورق بزند.

۲- هجرتی تاریخ‌ساز

«قم» نامی آشنا در تاریخ معاصر ایران است و کمتر مسافری است که حتی یک بار، گذرش به این شهر نیفتاده باشد. چون علاوه بر آنکه بر سر چهارراه شمال، جنوب و شرق - غرب قرار گرفته، سال‌های زیادی است که مهمان عزیزی از خاندان عصمت و طهارت، در قلب او آرام گرفته است.

حضرت فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت ثامن‌الائمه (ع)، آنگاه که پس از یک سال از هجرت برادر به خراسان، فراق او را تحمل نکرد، راهی ایران شد. در بین راه در نزدیکی ساوه، در اثر بیماری از دنیا رفت و پیکر مطهرش به قم منتقل و در آن‌جا به خاک سپرده شد و از آن پس زیارتگاه شیعیان دلسوخته‌ی اهل بیت شد. این بارگاه ملکوتی به مرور زمان بر رونق و آبادانی شهر قم افزود تا اینکه به دست توانای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، حوزه‌ی علمیه‌ی آن شهر نیز که قبلاً توسط فیض کاشانی و میرزای قمی دایر بود، رونق داده شد.

مرحوم حائری که از آن پس به آیت‌الله مؤسس شهرت یافت، در سال ۱۲۷۶ق در «مهرجرد» از محلات میبد یزد متولد شده بود و مقدمات علوم دینی را در اردکان یزد آموخت، سپس راهی عراق شد. وی آنگاه که مجتهدی مبرز و استادی مسلم در فقاهاست بود، به دعوت حاج سید اسماعیل عراقی به اراک آمد و مشغول تدریس شد و سرانجام به تقاضای جمعی از علما، راهی قم شد تا به کمک آنان، بزرگ‌ترین پایگاه مرجعیت تشیع را بنیان نهد.

آقا روح‌الله طلبه‌ای جوان و جویای دانش دین بود، با اشتیاق به قم مهاجرت کرده بود. گرچه این شهر در مقایسه با خمین و حتی اراک، گرم و خشک و طعم آبش چنان شور بود که هر تازه‌واردی را در جرعه‌ی نخستین، غافلگیر می‌کرد، ولی جذبه‌ی معنوی آن، که با هجرت علما و به‌خصوص حاج شیخ عبدالکریم حائری افزون شده بود، ناگواری طبیعت و اقلیم را تحت الشعاع خود قرار می‌داد.

او در مدرسه‌ی دارالشفاء حجره‌ای گرفت که اناق‌ی کوچک بود. مرحوم میرزا محمدعلی ادیب تهرانی، نخستین استادی است که روح‌الله برای تکمیل درس معانی و بیان برگزید و سپس سطوح را در نزد مرحوم آیت‌الله خوانساری آغاز کرد. این استاد علاوه بر آنکه صاحب فضل و دانش بود، از کرامات او نیز نقل کرده‌اند

که روزی در اثر خشکسالی مفرط، با مردم شهر قم به خارج از شهر رفت تا نماز باران اقامه کند. جمعیت انبوه و اجابت دعای باران، نیروهای انگلیسی مستقر در اطراف شهر را چنان مرعوب و شگفت‌زده کرد که داستان این نماز، سال‌های زیاد زبان‌زد مردم بود. سومین استادی که با درک محضر او توانست سطوح را به پایان برده و آمادگی حضور در درس آیت‌الله حائری یزدی را کسب کند، آیت‌الله شریفی کاشانی بود.

آقای روح‌الله خمینی با پایان گرفتن دوره‌ی سطح، در نزد زعیم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، دروس خارج فقه و اصول را آغاز کرد. هوش و استعداد بالا و نظم و پشتکار کم‌نظیر روح‌الله چنان بود که در مدت کوتاهی توانست یکی از جدی‌ترین شاگردان مکتب فقهت آیت‌الله مؤسس شود و پس از گذشت چند سال، از دست آن بزرگوار، جواز اجتهاد بگیرد. آیت‌الله حائری علاوه بر فرزندان صلبی خویش (مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری و مرحوم آیت‌الله دکتر مهدی حائری یزدی)، فرزندان معنوی زیادی نیز طی سالیان دراز در قم و نجف پروراند و پس از رحلت او، در مقام مرجعیت عالم تشیع و زعامت حوزه‌ی علمیه، کمتر کسی می‌توانست جای خالی ایشان را پر کند. از سویی دیگر، سیاست‌های دین‌زدایی رضاخان، موجودیت حوزه‌ی علمیه را مورد تهدید قرار داده بود. از

این رو با تدبیر علمای آن روز، سرپرستی حوزه را آیات عظام سید محمد حجت، سیدصدرالدین صدر و سید محمد تقی خوانساری به عهده گرفتند، اما تهدید تعطیلی حوزه توسط رضاخان، شاگردان آیت‌الله حائری را بیمناک کرد، چنانکه در صدد استقرار مرجعیت واحد و حفظ کیان و استقلال حوزه برآمدند.

آنها هر یک به شهرهای مختلف مسافرت کردند تا حمایت علمای آن دیار را جهت زعامت آیت‌الله بروجردی جلب کنند، از جمله آنها حضرت روح‌الله بود که به همدان رفت. چون آیت‌الله بروجردی برای معالجه از بروجرد به تهران آمد، سیل نامه‌ها و درخواست‌ها برای دعوت وی به قم و سرپرستی حوزه‌ی علمیه، روانه‌ی بیمارستان شد. ایشان هم تأخیر را روا ندید و بلافاصله پس از معالجه به بروجرد بازگشت تا مقدمات سفر خود را فراهم کند.

آیت‌الله العظمی بروجردی با ورود به قم مورد استقبال عمومی قرار گرفت.

حضرت روح‌الله که همواره از پاره‌ای از مشکلات حوزه رنج می‌برد به کمک آیت‌الله شیخ مرتضی حائری یزدی، طرحی تهیه کرد که تغییر و اصلاحاتی در ساختار حوزه را در بر داشت. وقتی طرح مذکور به مرحوم بروجردی تقدیم شد، آن مرجع فرزانه که عالمی روشن‌اندیش بود به گرمی از این پیشنهاد استقبال کرد، اما افسوس که هر گاه سخن

از اصلاح پیش می‌آید جماعتی از سر منفعت شخصی و یا کج‌فهمی و عافیت‌طلبی، چنان بانگ مخالفت و کارشکنی برمی‌آورند که اگر اراده و توان کافی برای مقابله با آنان در میان نباشد، باید سرتسلیم فرود آورد و در پی چاره‌ای دیگر بود. طرح اصلاح روح‌الله نیز چنین سرنوشتی یافت و چون آیت‌الله بروجرودی در برابر مخالفان عقب‌نشینی کرد، کار به جایی نرسید.

آیت‌الله‌زاده حائری ناامید شد و از ناراحتی مدتی را به مشهد مهاجرت کرد. شهید مرتضی مطهری نیز که از این قشریگری به تنگ آمده بود، راهی تهران شد، ولی روح‌الله، ناگزیر در برابر این دشواری‌ها همچون مولای متقیان علی(ع) استخوان در گلو، صبر را بر ترک حوزه ترجیح داد.^۱

آقا روح‌الله به حوزه‌ی علمیه‌ی قم نیامده بود که فقط فقه بیاموزد تا آنگاه که جواز از اجتهاد خود را در فقاہت از دست استاد اعظم، حائری بزرگ گرفت از پشت میز تلمذ برخیزد. بلکه او همواره در جست‌وجوی حقیقت و تشنه‌ی دریای معرفت بود و به همین جهت و هم‌زمان با دوره‌ی خارج فقه، نزد حاج شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی جانب فلسفه را گرفت و پاره‌ای از آموزه‌های

۱. حمید انصاری، حدیث بیداری، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام‌خمينی، چاپ چهارم، ص ۲۷

فلسفی غرب، همچون هدف و سیر آفرینش را که آن روزها با طرح تئوری تکامل داروین، آمیخته شده بود، فرا گرفت. حاج سیدابوالحسن رفیعی قزوینی نیز به آقا روح‌الله ریاضیات، علم هیأت و فلسفه اسلامی آموخت و البته مرحوم آیت‌الله میرزا علی اکبر حکمی یزدی نیز در راهنمایی و آموزش این موضوعات سهم به‌سزایی داشت. عرفان نظری، بخشی دیگر از دانش گسترده‌ی دین بود که می‌بایست در محضر استادی عالم و عامل آموخت. از این رو، با عارفی زنده‌دل و بصیر آشنا شد همدمی و هم‌نفسی با او را همواره از موهبت‌های بارز زندگی خود می‌دانست. نابجا نیست اگر داستان این آشنایی را از زبان خود او بشنویم.

«در حوزه که بودم احساس می‌نمودم که گمشده‌ای دارم که برای یافتن آن تلاش می‌کردم از جمله کسانی که از این وضع من آگاهی داشتند، مرحوم آقا محمدصادق شاه‌آبادی بود. روزی در مدرسه‌ی فیضیه به من برخورد و گفت: اگر گمشده‌ات را می‌خواهی در فلان حجره نشسته است. گفتم: چه کسی را می‌گویی؟ گفت: حاج آقا شاه‌آبادی. چون متوجه حجره مورد نظر شدم، دیدم مرحوم حاج آقا شاه‌آبادی با مرحوم آیت‌الله حائری - مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم - نشسته و بحث می‌کنند. در کنار ایشان عده‌ای دیگر نیز حضور

داشتند و به بحث آن دو نفر گوش می‌کردند و احیاناً در بحث‌ها شرکت می‌کردند. من هم در گوشه‌ای به انتظار ایستادم. پس از تمام شدن بحث، مرحوم شاه‌آبادی به سوی منزل حرکت کردند؛ من هم دنبالش رفتم. در بین راه تقاضا کردم که با ایشان یک درس فلسفه داشته باشم، اما زیر بار نرفتند. در همان حال که با هم راه می‌رفتیم مردم و بازاریان می‌آمدند و خدمت‌شان سلام می‌کردند و پس از عرض ادب، سؤال‌هایی را می‌نمودند. مرحوم آقای شاه‌آبادی هم جواب‌هایی می‌دادند که با سطح فکری پرسش‌کنندگان متناسب بود. سرانجام تا قبل از رسیدن به منزل، ایشان را راضی نمودم که درس فلسفه را شروع کنند. وقتی پذیرفتند، گفتم: آقا! من فلسفه را نمی‌خواهم. گمشده من چیز دیگری است. برای همین از شما بحث عرفان می‌خواهم. گویا قبول نمی‌کردند تا اینکه به منزلشان رسیدم. در این هنگام تعارف کردند تا وارد شوم. برای اینکه به نتیجه برسم، پذیرفتم. در خانه او، حالتی یافتم که گویی هرگز نمی‌توان از ایشان دست بردارم. آن قدر اصرار نمودم تا آن که عصر روزی را معین کردند. از آن زمان موعود، تحصیل من در خدمت ایشان آغاز شد. پس از دو، سه جلسه به جایی رسیدم که دیدم

نمی‌توانم از استادم جدا شوم. ابتدا تنها در درس عرفان حاج آقا شاه‌آبادی حضور می‌یافتم، اما بعد به جلسه‌های درس اخلاقشان هم رفتم. این درس در مسجد عشقعلی شب‌های پنج‌شنبه برگزار می‌شد. ایشان بعد از اقامه‌ی نماز به آنجا رفته و جلسه درس را تشکیل می‌دادند. پس از آن در تمام جلسات این عارف معروف شرکت می‌کردم و خودم را به این کار مقید کرده بودم. تمام بحث‌های ایشان را هم می‌نوشتم، چه آنهایی که برای افراد عادی مطرح می‌کردند و چه بحث‌های ویژه خودشان را، به این ترتیب روز به روز علاقه‌ی من به مرحوم شاه‌آبادی افزایش می‌یافت»^۱

تا زمانی که مرحوم شاه‌آبادی در قم بودند حضرت روح‌الله مستمراً در درس ایشان حاضر می‌شد و وقتی به تهران عزیمت کردند روح‌الله نیز سعی می‌کرد از هر فرصتی جهت ملاقات و بهره‌مندی از محضر این عارف ربانی استفاده کند. علاقه‌ی زیاد روح‌الله به این استاد بزرگوار، بیشتر از آن جهت بود که مرحوم شاه‌آبادی علاوه بر اینکه در اوج قله دانش و حکمت نشسته بود و سبزینه اخلاق و عرفان نیز بر تن داشت، در میدان جهاد و مبارزه

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ج ۳، ص ۲۵۳

نیز گوی سبقت از دیگران ربوده بود. او در مبارزه‌ای آشکار با رضاخان دست و پنجه نرم می‌کرد و یک بار به مدت یازده ماه در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن نمود.^۱

عارفان چون که از انوار یقین سرمه کشند

دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند

عارفان را که موثق‌ترین راه دریافت جوهره‌ی هستی و حقیقت وجود دانسته‌اند، به عرفان نظری و عرفان عملی تقسیم می‌کنند و بی‌شک آنچه در عرفان عملی، تحت عنوان سیر و سلوک از آن یاد می‌شود، بی‌همراهی استادی بصیر ممکن نیست. روح‌الله که در این وادی گام‌های نخستین را برمی‌داشت و می‌خواست جانب احتیاط را نیز نگاه‌دارد که مبادا به ورطه‌ی صوفی‌گری مفرط درافتد، ناگزیر می‌بایست از آگاهان این طریقت، درس‌ها بگیرد و لذا دریغ بود از دست دادن محضر عارف بالله و سالک الی‌الله که عوام و خواص از درس اخلاق او بهره‌مند می‌شدند و مراتب فضل و کرامتش چنان بود که در مراقبت و تزکیه‌ی نفس همواره مورد اشارت اهل نظر قرار می‌گرفت، مرحوم آیت‌الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، صاحب کتاب معروف «المراقبات»، شخصی صاحب کرامت، استاد دیگر روح‌الله در این وادی محسوب

۱. غلامرضا گلی‌زواره، فرازهای فروزان، مؤسسه‌ی فرهنگی انتشاراتی حضور، بهار ۱۳۷۹، صص ۳۰۵-۳۰۶

می‌شود.^۱ درباره‌ی او گفته‌اند؛ اگر شب دیر می‌خوابید و نمی‌توانست برای اقامه‌ی نماز شب بیدار شود از هاتف غیبی ندا می‌رسید: «یا جواد! وقت نماز شب است» و برای خواندن نماز بیدار می‌شد.

آری، خوشه‌چینی از خرمن سراسر معرفت این عارفان نامدار، وقتی که با تفقه و تهجد هم‌آغوش می‌شود و آموزه‌های عرفانی، آن‌گاه که با کتاب و سنت محک می‌خورد، چنان «قلبی مطمئن و ضمیری امیدوار» پدید می‌آورد که از یک سو دامن تهذیب به گناه نمی‌آلاید و از سوی دیگر، گستره بهره‌گیری از عرفان چنان بسط می‌یابد که به سیاست و معیشت هم تسری می‌کند. بی‌جهت نیست روح‌الله خمینی که پرورش یافته چنین مکتبی است در پیامی به گورباچف توصیه می‌کند که برای حل مشکلات اجتماعی و سیاسی خود پاره‌ای از کتب عرفانی، همچون آثار محی‌الدین عربی را مطالعه کند.

۳- ازدواج روح‌الله

روح‌الله خمینی که جوانی سالم، سرزنده و با ایمان بود. شاید بیست و هفت سال بیشتر نداشت که قصد

۱. حضرت روح‌الله در کتاب سرالصلوة، ص ۶۸، توصیه‌ی مؤکد به مطالعه‌ی آثار مرحوم تبریزی دارند.

ازدواج کرد و دوستانش که کم و بیش از این موضوع مطلع بودند به یاریش شتافتند تا در این امر مهم، او را مدد رسانند. داستان ازدواج روح‌الله بسیار شنیدنی است، به‌خصوص هنگامی که از زبان همسر فداکارش، حاجیه خانم قدس ایران ثقفی حکایت شود. این یار عزیز آفتاب، صادقانه و بی‌ریا خاطرات آن دوران را بازگفته‌اند:^۱ با هجرت تاریخی حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم و بنیان نهادن حوزه‌ی علمیه، تعداد کثیری از علما و طلاب روبه سوی قم نهادند تا هم بر فضل و دانش خود بیفزایند و هم حوزه‌ی قم را پررونق سازند. از میان این علما مرحوم حاج میرزا محمد ثقفی که از علمای تهران بود برای آنکه از حظ محضر حاج شیخ عبدالکریم محروم نماند به ناچار با همسرش راهی قم شد و چون از وضع مالی خوبی برخوردار بود، در بازار قم، کوچه سید اسماعیل، خانه‌ای نسبتاً بزرگ از یک تاجر معتبر اجاره کرد و کم‌کم با پاره‌ای از طلاب و علمای فاضل آشنا شد و گاه‌گاهی نیز دوستان نزدیک را به خانه‌ی خود دعوت می‌کرد.

روزی که قصد داشت به تهران برود، برای خداحافظی، جمعی از رفقای صمیمی را به منزل دعوت

۱. آنچه در اینجا از ازدواج حضرت امام می‌آید بر اساس مصاحبه همسرشان با سرکار خانم مصطفوی می‌باشد. متن این مصاحبه نخست در فصل‌نامه‌ی «ندا» ارگان جمعیت زنان جمهوری اسلامی منتشر شد و سپس در جاهای مختلف به چاپ رسید. ر.ک.به: امیررضا ستوده، پیشین، ج ۱ و مجله‌ی پیام زن، ش ۲۳، بهمن ۷۲

کرد. آقا روح‌الله و آقا سیدمحمد صادق لواسانی نیز از میهمانان بودند. ظاهراً در همین مجلس بود که آقای لواسانی بی‌مقدمه از آقا روح‌الله می‌پرسد: چرا ازدواج نمی‌کنی؟ روح‌الله هم که غافل‌گیر شده بود پاسخ می‌دهد: تاکنون کسی را برای ازدواج نپسندیده‌ام و از خمین هم نمی‌خواهم زن بگیرم، به نظرم کسی نیامده است. آقای لواسانی هم از این فرصت استفاده کرده و در حضور آقای ثقفی می‌گوید: آقای ثقفی دو دختر دارد. خانم داداشم می‌گوید خوب هستند.

آقا روح‌الله بعدها برای خانم خود تعریف کرده بود که چگونه با شنیدن این جملات «قلبش در اینجا کوبیده شد» و بعد از این جلسه، بی‌آنکه دختر آقای ثقفی را دیده باشد عشق به او در نهانخانه‌ی دلش جای گرفت.

آنگاه که آقای ثقفی موضوع را با دخترش در میان گذاشت برخلاف انتظار، جواب منفی شنید. چون آقای ثقفی روح‌الله را خوب می‌شناخت و از مراتب فضل و ایمانش آگاهی داشت و از طرفی همواره داماد و فرزندی می‌خواست که اهل علم باشد، لذا جواب دختر برای او خوشایند نبود اما، چون مرد روشنی بود نمی‌خواست به رأی خود، دختر را وادار به ازدواج کند و از سویی، دختر هم به خود حق می‌داد که نپذیرد. چون فقط پانزده سال داشت، ازدواجش با روح‌الله که بیست و هفت ساله بود او را به تردید وامی‌داشت. نکته دیگری که نباید از آن غفلت داشت اینکه دختر آقای ثقفی در خانواده‌ای متنعم بزرگ

شده بود که از اکثر امکانات زندگی مرفه آن روز بهره‌مند بود؛ نوکر و کلفت داشتند و در روزگاری که کمتر دختر بچه‌ای، پایش به مدرسه باز می‌شد، او به دبیرستان می‌رفت و معلم خصوصی داشت که زبان فرانسه به او می‌آموخت. از اینها گذشته، زندگی در تهران خوش آب و هوا با شهر گرم و خشکی که «آب شور و کوچه‌های نمناک و قبرستان‌های فراوان داشت» قابل مقایسه نبود. او اصلاً قم را دوست نمی‌داشت و در تهران نزد مادر بزرگش زندگی می‌کرد و طی پنج سالی که والدینش در قم بودند، فقط چند بار به دیدنشان رفته بود و حتی یک بار که پدر او را به زور نگه داشت، خیلی ناراحت بود. پدر در تلاش برای کسب موافقت به او می‌گفت: اشکالی ندارد اگر تو را به غربت می‌برد، آدمی است که نمی‌گذارد ایام به تو بد بگذرد، ولی قدسی و خانواده، به راحتی نمی‌توانستند بپذیرند. جواب منفی به روح‌الله رسید و او بی‌آنکه اندوهگین و دل شکسته شود از آسید احمد لواسانی، دیگر دوست صمیمی خود خواست تا به تهران برود و این بار رسماً از آن دختر خواستگاری کند.

آغاز این فصل زندگی نیز برای روح‌الله چندان خالی از مشکل نبود؛ چون پاسخی که آسید احمد آورد نیز منفی بود و این خواستگاری آنگاه که به عنوان اتمام حجت برای پنجمین بار انجام شد- و چون آقای لواسانی از لجاجت زنان کمی آزرده شده بود- به دوست صمیمی خود، آقای ثقفی گفت: چرا رضایت‌شان را جلب نمی‌کنید که لااقل

داماد به تهران بیاید و یک‌دیگر را ببینند و آنگاه تصمیم بگیرند و او نیز در جواب می‌گوید: دختر می‌خواهد شوهر کند، نه من. من آقا روح‌الله را بهترین کسی می‌دانم که دخترم، همسر او باشد، اما او راضی نیست؛ اقوام رضایت نمی‌دهند... مادر بزرگ رضایت نمی‌دهد؛ تهران را دوست دارد؛ چند بار به زور به قم آمده است و اینجا را دوست نمی‌دارد؛ می‌خواهد درس بخواند...

اما آسید احمد لواسانی که ناراحت شده بود گفت: بله، بگو با رفاه بزرگ شده، با وضع طلبگی نمی‌تواند زندگی کند و این حرف‌هایی است که کسانی که مخالفند می‌زنند.

حاج آقای ثقفی که از یک سو آقا روح‌الله را مرد خوب و با سواد و متدینی می‌دانست و از سویی دیگر، نمی‌توانست شرعاً نظر خود را بر دختر و خانواده‌اش تحمیل کند، چاره‌ای ندید که آنچه بین او و حاج سید احمد لواسانی گذشته بود با اهل خانه در میان بگذارد و به دختر هم بگوید: «اگر ازدواج نکنی، من دیگر کاری با ازدواجت ندارم.»

در همین حال، خداوند که پیوند آسمانی قدس ایران و روح‌الله را در پس این فراز و نشیب‌ها مقدر کرده بود، به فرشتگانش فرمان داد تا شبانگاهان به خواب این دختر جوان بروند و او را از تقدیرش آگاه سازند. این خواب‌ها که چند بار تکرار شده بودند درست در همان شبی که سید لواسانی برای آخرین بار آمده بود تا جواب بگیرد،

صحنه‌ای را پیش روی قدسی خانم گشودند که شرح وصفش سال‌ها بعد، از زبان او چنین بود:

«من بودم و پیرزنی با یک چادر که شبیه چادر شب بود و نقطه‌های ریزی داشت و به آن چادر لکی می‌گفتند. پیرزن ریزنقشی بود که من او را نمی‌شناختم و با من پشت در اتاق نشسته بود. در اتاق، شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می‌کردم. از او پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟ پیرزن که در کنار من نشسته بود گفت: آن روبه‌رویی که عمامه‌ی مشکی دارد، پیامبر(ص) است. آن مرد هم که مولوی سبز دارد و یک کلاه قرمز که شال بند به آن بسته شده - و آن زمان مرسوم بود، در نجف هم خدام به سر می‌گذاشتند- امیرالمؤمنین است. این طرف هم جوانی بود که عمامه‌ی مشکی داشت و پیرزن گفت: این امام حسن است. من گفتم: ای وای، این پیامبر است و این امیرالمؤمنین است و شروع کردم به خوشحالی کردن، پیرزن گفت: تو که از اینها بدت می‌آید!! من گفتم: نه، من از اینها بدم نمی‌آید. من اینها را دوست دارم. آن وقت گفتم: من همه‌ی اینها را دوست دارم، اینها پیامبر من هستند، امام من هستند. آن امام دوم من است؛ آن امام اول من است. پیرزن گفت: تو که از اینها بدت می‌آید! اینها را گفتم

و از خواب بیدار شدم»^۱.

«قدس ایران» فردا صبح وقتی این خواب متبرک را برای مادر بزرگش تعریف می‌کرد، مادر بزرگ به او می‌گفت: مادرا! معلوم می‌شود که این سید حقیقی است و پیامبر و ائمه از تو رنجشی پیدا کرده‌اند. چاره‌ای نیست؛ این تقدیر توست. سپس مادر بزرگ یک جعبه گز آورد و پدر یک عدد برداشت و آنگاه که آن را به دهان می‌گذاشت گفت: «پس من به عنوان رضایت قدس ایران، گز می‌خورم». قدسی خانم که در ابهت خواب دیشب فرو رفته بود سکوت کرد و چیزی نگفت. پدر که این سکوت را نشانه‌ی رضایتی نسبی گرفته بود داماد را خبر کرد که بیاید و یک هفته بعد، آقا روح‌الله با برادرانش، آقا مرتضی پسندیده و نورالدین هندی، در حالی که برادران لواسانی هم آنها را همراهی می‌کردند به تهران، منزل آقای ثقفی آمدند. قدسی که در منزل مادر بزرگ بود به همراه مادر بزرگش برای دیدن داماد آمد و از پشت شیشه‌ی در اتاق، داماد را برانداز کرد؛ چهره‌ای زرد رنگ و قامتی که چندان به چشم نمی‌آمد، چون زیر کرسی نشسته بود با موهایی که کمی به زردی می‌زد.

حاج میرزا ثقفی که نگران پاسخ دختر بود بلافاصله از مادر قدسی پرسید: قدس ایران که برگشت چه گفت؟ مادر هم جواب داد: هیچی، نشسته است و ظاهراً پدر از

۱. مجله‌ی پیام زن، سال دوم، شماره‌ی پیاپی ۲۳، بهمن ۱۳۷۲، ص ۸

سکوت دخترش، رضایت او را دریافت و بر زمین افتاد و سجده شکر به جای آورد که بالاخره به آرزوی خود که داشتن دامادی از اهل علم بود خواهد رسید.

اما هنوز، زنان خانواده ابهاماتی داشتند که با دیدن داماد حل نمی‌شد. آنها می‌خواستند از وضعیت زندگی آقا روح‌الله، اطلاعاتی که لازم می‌دیدند کسب کنند. چون بالاخره دختری که در تهران، در کنار مادر بزرگ ثروتمندش، با رفاه بزرگ شده نمی‌تواند به صورت طلبگی و با شهریه حاج شیخ عبدالکریم، به سهولت زندگی کند و از این مهم‌تر، هنوز بر آنها معلوم نیست که این جوان روحانی که از اهالی خمین است آیا در آن جا زن و بچه دارد یا نه. در پی این سؤالات، آسید احمد لواسانی به خانم‌ها حق داد و خودش داوطلب تحقیق در وضع زندگی روح‌الله شد. به خمین رفت و آقا نورالدین هندی از سید لواسانی پذیرایی کرد و به او گفت: «روح‌الله، نه تنها زن و بچه ندارد؛ حتی صیغه هم نکرده و ما نشنیده‌ایم و بودجه‌ی او ماهی ۳۰ تومان است که از ارث پدر دارد». آسید احمد لواسانی وقتی برگشت، خانواده‌ی ثقفی را از سلامت وضع معیشتی و خانوادگی آقا روح‌الله و آنچه دیده و شنیده بود اطمینان داد.

اول ماه رمضان، فصل تعطیلی حوزه، فرصتی مناسب برای روح‌الله بود تا بی‌دغدغه‌ی درس و مدرسه، به تهران بیاید و مقدمات ازدواج را فراهم کند. از این رو به اتفاق برادران، جهت اجاره‌ی خانه به تهران آمد و میهمان

خانواده‌ی ثقفی شد. ۸ روز طول کشید تا منزل عروس و داماد مهیا شد. منزلی که قدسی خانم، قدم بدان گذاشت، به حقانیت رؤیای صادقانه‌اش پی‌برد. چون خانه، همان بود که در خواب دیده بود؛ حتی پرده‌هایی که برایش تهیه کرده بودند نیز یکسان به نظر می‌آمد.

مراسم عقد و عروسی که بسیار ساده و بی‌پیرایه برپا شد، از زبان قدس ایران چنین توصیف شده است:

«عقد مفصل نبود. آقا جانم در اتاق بزرگ اندرون به نام تالار نشست‌ه بود و گفت: قدسی جان بیا. من تازه از مدرسه آمده بودم و چون بی‌چادر پیش ایشان نمی‌رفتیم، چادر خواهر کوچکم را انداختم سرم و رفتم پیش آقا جانم.

گفت: آن طرف کرسی بنشین... آقا جانم گفت: مرا وکیل کن که من آسید احمد را وکیل کنم بروند حضرت عبدالعظیم، صیغه‌ی عقد را بخوانند.

آقا [روح‌الله] هم برادرش، آقای پسندیده، را وکیل می‌کند. من یک مکشی کردم و بعد گفتم: قبول دارم و رفتند و عقد کردند».

بدین وسیله پیوند مقدس روح‌الله و قدس ایران در فضای معطر و ملکوتی حرم حضرت عبدالعظیم، منعقد و قدسی خانم عروس خاندان علم و فضیلت و نوادگان راستین پیغمبر شد و البته خود او نیز منتسب به خانواده‌ی جلیلی از روحانیت بود. چون پدرش، مرحوم حاج میرزا محمد ثقفی، از علمای تهران و صاحب چند

جلد تفسیر نوین، فرزند میرزا ابوالفضل تهرانی، صاحب کتاب شفاء الصدور است که گویند کتابخانه بسیار مفصلی داشته و آن را به مدرسه‌ی سپهسالار قدیم (مدرسه‌ی عالی شهید مطهری) تقدیم کرده است. جد اعلا‌ی این خانم شریف، حاج میرزا ابوالقاسم کلانتری است، که از شاگردان شیخ انصاری و در روزگار خویش، از مجتهدان صاحب نام تهران بوده است.

مهریه‌ی قدسی خانم، ۱۰۰۰ تومان بود که بعدها روح‌الله وصیت کرد که یک دانگ از خانه‌ی قم، مهریه‌ی ایشان باشد. جهیزیه‌ی او نیز که اثاث اولیه مثل فرش، لحاف، کرسی، اسباب آشپزخانه و دیگر چیزهای معمول بود به خانه‌ی آنها منتقل شد تا در شب ۱۵ و ۱۶ ماه رمضان، با دعوت از دوستان و آشنایان، جشن عروسی برپا شود.

فصل سوم

ظهور آفتاب

الف) امام و خانواده

ارزش و احترام فراوانی که حضرت امام برای خانواده به عنوان کانون اساسی و قوام بخش زندگی اجتماعی قائل بودند و سفارش‌های مؤکد ایشان به خانواده‌ها برای تربیت صحیح نسل آینده و اصلاح و پرورش مردان و زنان صالح و نقش آفرین، به روشنی دیده می‌شود، اما بیش از توصیه‌های اخلاقی و تربیتی، مجموع رفتارهایی که امام بزرگوار با خانواده‌ی خویش داشتند، می‌تواند همچون الگویی درخشان برای خانواده‌ها و نسل جوان مؤثر باشد.

گر چه پژوهش و نگارش این بخش از زندگی آن بزرگوار، همواره با محدودیت‌ها و مشکلاتی روبه‌رو بوده است، ولی سعی می‌شود تا حد امکان، سیمای دلربای حضرت روح‌الله در خانواده را نیز از میان خاطرات و اسناد و مدارک به جا مانده به قلم بکشانیم. به این منظور، ابتدا شیوه‌ی رفتار امام با همسر و فرزندان و نوه‌ها را بررسی کرده و سپس به پاره‌ای از خصوصیات بارز و شخصیت

فردی ایشان اشاره می‌کنیم.

۱- امام و همسرداری

حضرت روح‌الله، پس از ازدواج با حاجیه خانم (خدیده) ثقفی، در تهران، خیابان آب سردار منزلی اجاره کردند و به این ترتیب، فصل نو زندگی این زوج جوان شروع شد. روح‌الله، مجتهدی بود که به خوبی به حقوق و تکالیف خود و همسرش آگاهی داشت و از سویی، دست در دست مرحوم شاه‌آبادی، کوچه پس کوچه‌های عشق و عرفان را یک به یک می‌پیمود و ظرافت‌های اخلاقی را از دامن پرگل و طراوت جواد آقا ملکی تبریزی برمی‌گرفت و در عین حال، آیین همسرداری را چنان با دقت و حرمت، پاس می‌داشت که بعدها همسر مهربان و یار دلنشین آفتاب، در وصف آن روزها می‌گوید:

«اوایل زندگی‌مان، هفته‌ی اول یا ماه اول، یادم نیست؛ [امام] به من گفت: من به تو کاری ندارم. به هر صورت که میل داری لباس بخر و بپوش، اما آنچه از تو می‌خواهم این است که واجبات را انجام بدهی و محرمات را ترک نکنی؛ یعنی گناه نکنی؛ به مستحبات خیلی کاری نداشتند؛ به کارهای من کاری نداشت، هر طوری که دوست داشتم زندگی می‌کردم. به رفت و آمد با دوستانم کاری نداشتند؛ چه وقت بروم و چه وقت برگردم؛ ایشان به درس و

تحصیل مشغول بودند و من هم سرم به کار
خودم بود.^۱

زمانی که از رفتار مهربان و توأم با احترام همسرشان،
ورقی را پس از سال‌ها می‌گشایند، می‌گویند:

«به من خیلی احترام می‌گذاشتند و خیلی
اهمیت می‌دادند. یعنی یک حرف بد یا زشت
به من نمی‌زدند... حتی اوج عصبانیت. هرگز
بی‌احترامی و اسائه‌ی ادب نمی‌کردند. همیشه
در اتاق، جای خوب را به من تعارف می‌کردند.
همیشه تا من نمی‌آمدم سر سفره، خوردن غذا
را شروع نمی‌کردند؛ به بچه‌ها می‌گفتند: صبر
کنید تا خانم بیاید. اصلاً حرف بد نمی‌زدند،
ولی اینکه من بگویم مرا به رفاه اداره
می‌کردند، نه؛ طلبه‌ای بودند و نمی‌خواستند
دست، پیش این و آن دراز کنند- همچنان‌که
پدرم نمی‌خواست- دلشان می‌خواست با همان
بودجه‌ی کمی که داشتند، زندگی کنند، ولی
احترام مرا نگه می‌داشتند. حتی حاضر نبودند
که من در خانه کار بکنم* همیشه به من

۱. پای صحبت‌ها و خاطرات یار آفتاب، مجله‌ی ندا، سال اول، ش ۱۲،

ص ۱۵

*. در فقه شیعی، زنانی که در خانواده‌ی پدری خود از امکاناتی همچون
وجود کلفت یا خدمتکار برخوردار بوده‌اند در صورت نیاز، شوهرانشان
موظف به گرفتن خدمتکار برای انجام کارهای خانه‌شان می‌باشند. این یکی
از امتیازهای ویژه‌ی قانونگذار شیعی به زنان در جامعه‌ی اسلامی است.

می گفتند جارو نکن. اگر می خواستم لب حوض
رو سری بچه را بشویم می آمدند و می گفتند:
بلند شو، تو نباید بشویی. من پشت سر او، اتاق
را جارو می کردم. وقتی او نبود لباس بچه را
می شستم»^۱

امام به رغم توصیه‌ها، می دانست که همسرشان، در
غیاب ایشان، کارهای خانه را انجام می دهند. از این رو
سعی می کردند با وجود مشغله‌های فراوان علمی و
اجتماعی، در هر فرصتی، خانم را در کارهای خانه یاری
کنند. سرکار خانم فاطمه طباطبایی، همسر حاج احمد
آقا، از قول همسر حضرت امام نقل می کند:

«خانم می گفتند که چون بچه‌هایشان، شب
تا صبح گریه می کردند و ایشان مجبور بودند تا
صبح بیدار بمانند، امام شب را تقسیم کرده
بودند؛ یعنی مثلاً دو ساعت ایشان بچه را
ساکت می کردند و خانم می خوابیدند و بعد دو
ساعت خودشان می خوابیدند و خانم بچه را
نگه می داشتند... روزها بعد از تمام شدن درس،
امام ساعتی را به بازی با بچه‌ها اختصاص
می دادند تا کمک خانم در تربیت بچه‌ها
باشند»^۲.

سرکار خانم زهرا مصطفوی در این باره، به نقل
خاطره‌ای پرداخته‌اند که ذکر آن در اینجا، خالی از لطف
نیست:

«یک روز مادرم مهمان داشتند. مهمان حالا
یا سرزده آمده بود و یا...، بالاخره کارها درست
و آماده نبودند. یادم است، خانم با دستپاچگی
می‌خواستند شیرینی و میوه‌ای جور کنند. آقا
گفتند: نه، شما بروید پیش مهمان‌ها و پشت
سر آن هم به طرف سماور رفتند. آن موقع
سماور زغالی بود و خیلی هم سخت می‌گرفت
[روشن می‌شد]. آقا این قدر سماور را تکان
دادند تا بگیرد و چایی جور کردند و تشریفات
چیدند و نگذاشتند خانم، مهمان‌ها را تنها
بگذارند و بیایند اتاق دیگر کار کنند»^۱.

البته همکاری و معاونت حضرت امام، فقط در امور
منزل خلاصه نمی‌شد. ایشان بنا به علاقه‌ی همسرشان، از
همان آغاز ازدواج، تعلیم دروس دینی را در خانه برای
خانم آغاز کردند. حاجیه خانم ثقفی که تا کلاس هشتم
(سوم دبیرستان قدیم) را خوانده بودند، در منزل به مدت
۸ سال دروس حوزوی را مطالعه کردند:

→

۱۳۶۹ش

۱. غلامعلی رجایی، برداشت‌هایی از سیره‌ی امام خمینی (ره)، عروج،
تهران، ۱۳۷۸ش، ج ۱

«وقتی که ازدواج کردم، آقا به من تعلیم داد و چون با استعداد بودم، به من گفتند که احتیاج به تعلیم ندارم و شروع کردند به تدریس جامع‌المقدمات. همه‌ی درس‌های جامع‌المقدمات را خواندم. البته سال اول، هیئت خواندم و بعد از آن، جامع المقدمات. دو بچه داشتم که سیوطی را شروع کردم و وقتی سیوطی تمام شد، چهار بچه داشتم. بچه‌ی چهارم که فریده خانم است وقتی به دنیا آمد، من دیگر وقتی برای مطالعه و درس خواندن نداشتم، ولی شرح لمعه را شروع کردم. مقداری شرح لمعه خواندم که دیدم عاجزم و هیچ نمی‌توانم بخوانم...»^۱

شایان ذکر است که عطوفت و محبت حضرت امام به همسرشان راه، بیش از هر چیز، باید در شناخت عمیق ایشان از مقام زن و جایگاه مادر در مکتب اسلام دانست. از این رفتار پرمهر و محبت و تواضع امام با همسر مکرمشان، فرزندان و اطرافیان خاطرات زیادی دارند که ما به چند نقل قول از ایشان بسنده می‌کنیم. خانم صدیقه مصطفوی، دختر بزرگ امام، نقل کرده‌اند:

«... احترام فوق العاده‌ای برای خانم قائل بودند. یعنی اگر بگوییم که در طول شصت سال زندگی، زودتر از خانم دست‌شان توی سفره نرفت، دروغ نگفته‌ام. اگر بگوییم در طول شصت

سال زندگی، هیچ وقت یک لیوان آب از خانم نخواستند، همیشه خودشان اقدام می‌کردند. اگر هم خودشان در شرایطی بودند که نمی‌توانستند، می‌گفتند: آب اینجا نیست. هیچ وقت نمی‌گفتند: بلند شوید، آب را به من بدهید...»^۱

زهرا مصطفوی، آخرین دختر حضرت امام می‌گویند:

«من ندیدم در طول زندگی، امام به خانم‌شان بگویند: در را ببندید. بارها و بارها می‌دیدم که خانم می‌آمدند و کنار آقا می‌نشستند، ولی امام خودشان بلند می‌شدند و در را می‌بستند و حتی وقتی پا می‌شدند به من هم نمی‌گفتند که در را ببندم. یک روز من به آقا گفتم: خانم که داخل اتاق می‌آیند، همان موقع به ایشان امر کنند. حتی به صورت خواهش هم از ایشان چیزی نمی‌خواستند.»^۲

در عین حال که مدیریت داخلی منزل را به عهده‌ی خانم نهاده بودند و تابع مقررات منزل بودند، ولی در پاره‌ای از موارد، به عنوان پدر و مسئول خانواده، مقید بودند که حتماً نظرشان پرسیده شود و یا حتی برخلاف آن عمل نشود:

«خانم امام می‌گفتند: وقتی می‌خواستند با

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۹۲

۲. زهرا مصطفوی، سخنرانی در دانشگاه شهید چمران اهواز

خانواده‌ی جدیدی رفت و آمد کنند، باید با امام مشورت می‌کردند. چون امام به ایشان گفته بودند که ابتداً و به طور ناشناس خانه‌ی کسی نروند. چون ممکن است مناسب نباشد. یا اگر می‌خواهند بیرون بروند، به ایشان بگویند کجا می‌خواهند بروند. اما این قیدها را در رابطه با خارج از خانه داشتند»^۱.

غیر از آنچه تاکنون در رابطه با میزان عشق و مودت توأم با احترام حضرت امام به همسرشان گفته شد، باید به رویه‌ی دیگری از این ارتباط که عبارت است از مؤانست و مشورت حضرت امام با همسرشان در مقاطع مختلف زندگی، اشاره کرد. ایشان به همسر خود، به عنوان هم‌فکر، هم‌راز و یاری امین و با صلابت اعتماد می‌کردند. مرحوم حاج احمد آقا در این خصوص گفته‌اند:

«اطمینان حضرت امام به مادرم مثال زدنی است که نمونه‌ای از آن را در همان سال‌های تبعید شاهد بودیم. هنگام تبعید امام به ترکیه، مَهر خودشان را که حساس‌ترین و مهم‌ترین چیزها برای یک روحانی [مرجع تقلید] محسوب می‌شود به مادر عزیزمان سپردند و ایشان بدون آنکه به ما یا دیگران حرفی در این مورد بگویند، از آن نگهداری کردند تا وقتی که

۱. فاطمه طباطبایی، ویژه‌نامه‌ی روزنامه‌ی اطلاعات، ۶۹/۳/۱۴.

امام از ترکیه به نجف مشرف شدند. از آنجا پیام کتبی فرستادند که مَهر را توسط فردی که نامش در آن پیغام ذکر کرده بودند، به نجف ارسال دارند و تازه متوجه شدیم که حضرت امام چنین امانت سنگینی را به همسرشان سپرده‌اند و یا هنگامی که امام در زندان به سر می‌بردند و شایع شده بود که نیروهای امنیتی رژیم شاه می‌خواهند به منزل هجوم بیاورند و افراد را قتل عام کنند، مادر گرامی‌مان با صلابت ایستادند و مدیریت منزل را به عهده گرفتند و چنان رفتار نمودند که به مردان منزل نیز قوت قلب می‌دادند.^۱

شجاعت و صبوری این بانوی فداکار در سال‌های سخت مبارزه با رژیم پهلوی، اثر زیادی در یاری و تشویق رهبری نهضت اسلامی داشت. چنان‌که از قول مرحوم حاج‌سید احمدآقا خمینی نقل شده است:

«شبی که امام را دستگیر نمودند و به ترکیه تبعید کردند، وارد اتاق شدم و به مادرم گفتم: چه شده؟ دزد آمده؟ پانزده سالم بود. مادرم اظهار داشت: نه، چیزی نیست. مثل دفعه‌ی قبل آقایت را گرفته‌اند. اگر می‌خواهی ایشان را

۱. مجموعه آثار یادگار امام، دفتر تنظیم و نشر آثار امام، ج ۱، صص

ببینی از آن در برو. وقتی وارد کوچه شدم، دیدم امام را سوار ماشین کرده و می‌برند. چون برگشتم و وارد خانه شدم، دیدم والده متکا گذاشته و پتو بر روی خود انداخته و خوابیده است. واقعاً مادرم در این مدت نقش خوبی به عهده داشت. او اصرار داشت که به ترکیه برود، اما آقا نپذیرفت»^۱

این صبوری و از خود گذشتگی‌ها بود که خانم را بیش از پیش در نزد امام، عزیز و قابل احترام کرده بود. خانم زهرا اشراقی، یکی از نوه‌های حضرت امام گفته است:

«علت علاقه‌ی عمیق حضرت امام به همسرشان، فداکاری خانم بود. همیشه می‌گفتند: «خانم بی‌نظیر است». ایشان پانزده سال در آب و هوای گرم نجف، مشکلات را تحمل کرده و همه‌جا همراه امام بودند. در حالی که در خانواده‌ی پدریشان در رفاه به سر می‌بردند و دخترخانم پانزده‌ساله‌ای بیش نبودند که به خانه‌ی امام وارد شدند. مثل اینکه در آن موقع، قم را دوست نداشتند ولی هرگز این مسئله را نزد امام اظهار نکرده بودند و امام همیشه در پاسخ ما که می‌پرسیدیم: چه کنیم که شوهرانمان به ما این همه علاقه‌مند

۱. همان، ص ۴۰۵

باشند؟ ایشان می‌گفتند: اگر شما هم این قدر فداکاری کنید، همسرانتان تا آخر، همین قدر به شما علاقه خواهند داشت»^۱

در جایی دیگر نقل کرده‌اند:

«یک بار از امام پرسیدم: شما چرا این قدر به خانم علاقه دارید؟ گفتند: برای اینکه خیلی وفادار بوده، خیلی فداکار بوده زجری که خانم کشیده هیچ‌کس نکشیده. همیشه به خانم می‌گفتند: از من راضی باش؛ من خیلی در حقت بدی کرده‌ام»^۲

به همین جهت در آخرین سفارش‌های خود به حاج احمدآقا گفتند:

«مادرت به جز خدا، کسی را ندارد. مبدا برخلاف میلش کاری انجام دهی»^۳
 «خیلی مواظب باش، من نتوانستم تلافی کنم، تو تلافی کن»^۴

۲- امام و فرزندان

حضرت امام پس از ازدواج و اقامت کوتاه در تهران، خانه‌ای در قم اجاره کردند و با خانواده به آنجا منتقل شدند و

۱. مصاحبه با زهرا اشراقی، نوهی امام، مجله‌ی زن روز، ش ۱۲۲۰

۲. روزنامه‌ی رسالت، ۱۰ مرداد ۱۳۶۸

۳. مصاحبه با سیداحمد خمینی، مجله‌ی آشنا، شماره‌ی نخست

۴. گفتگو با بار آفتاب، مجله‌ی ندا، ش ۱۲، ص ۱۶

پس از شش ماه که منزل را عوض کردند، در محله‌ی عشقلی، خانه‌ی دیگری گرفتند و نخستین ثمره‌ی زندگی مشترکشان که پسر بچه‌ی باهوش و بازیگوشی بود، به دنیا آمد. او را مصطفی نام نهادند تا نام و یاد پدر بزرگ شهیدش، زنده بماند. گرچه تیزهوشی و زیرکی این فرزند خردسال گاهی اسباب دردسر والدین می‌شد،^۱ ولی آنگاه که پدر، او را در بهار زندگانی - در حالی که کمتر از سی سال داشت - جامع معقول و منقول^۲ یافت؛ چنان، قدر این گوهر ناب مصطفوی بر او روشن شد که سال‌ها بعد، او را «امید آینده‌ی اسلام» دانست.

مصطفی علاوه بر مقام علمی و فضل و کمال معنوی، بیشترین نقش را در یاری و همراهی حضرت امام، در سال‌های تبعید و غربت قبل از انقلاب اسلامی داشت. رژیم پهلوی که این نکته را به‌خوبی دریافته بود ترتیبی داد تا این عالم و مجاهد وارسته را در چهل و هفت سالگی و در طلیعه‌ی انقلاب اسلامی، از سر راه بردارد. مصطفی در آبان ۱۳۵۶ در نجف به شهادت رسید. صبر و ژرف‌نگری حضرت امام به حدی بود که شهادت مظلومانه‌ی این فرزند رشید خود

۱. برای مثال داستان بالا رفتن مصطفی در دوران کودکی، از مناره‌های حرم حضرت معصومه می‌توان اشاره کرد. در این باره ر.ک.به: کتاب روح‌الله حسینیان، ستاره صبح انقلاب، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸

۲. به کسی که دانش فلسفه و فقه را کامل بداند، جامع معقول و منقول گویند.

را از «الطاف خفیه‌ی الهی» دانست و به مادر داغدار او فرمود:
 «امانتی خداوند به ما داده بود و اینک از ما گرفت.
 من صبر می‌کنم، شما هم صبر کنید. صبرتان هم برای
 خدا باشد».^۱

فرزند دوم حضرت امام، سرکار خانم صدیقه مصطفوی هستند که با مرحوم آیت‌الله اشراقی ازدواج کردند و از ایشان فرزندان فاضل و محبوبی دارند. این دختر بزرگ حضرت امام، نخستین تصویری که از پدرش به خاطر می‌آورد، سیمای ملکوتی مردی است که در نیمه‌های شب به راز و نیاز مشغول است. در شب‌های مهتابی، اشک‌هایی که به پهنای صورت روحانی‌اش را پوشانده، به چشم این کودک نه ساله‌ی کم‌خواب، چنان سؤال‌انگیز است که پس از بررسی فراوان در ذهن کودکانی خود، به این نتیجه می‌رسد که لابد گرفتاری یا ناراحتی، آقا را می‌آزارد که چنین ضجه و ناله می‌کنند.

شاید می‌بایست سال‌ها بگذرد تا نه‌تنها او، بلکه ملتی بداند که دریادلی و صلابت این ابرمرد تاریخ، از کجا نشأت می‌گرفته است. وقتی رزمندگان و سلحشوران جبهه‌های جنگ، به تأسی از او، همچون زاهدان شب و شیران روز، دشمن متجاوز را به زبونی و هزیمت می‌کشاندند؛ بسیاری دانستند که نیروی ایمان و اکسیر راز و نیاز نیمه‌شب

۱. مجله‌ی پیام زن، ش ۹۲، مهر ۷۸، ص ۳۴۳

خمینی و رهروان صدیقش، چگونه اعجاب می‌آفریند.
صدیقه خانم مصطفوی به نقل از مادرش، خاطره‌ای
زیبا را از دوران کودکی خود بازگو کرده است:

«من از بچگی خیلی ساکت بودم، خانم می‌گفتند: در
تمام دوران زندگی‌ات یک مرتبه پدرت تو را دعوا نکرد.
فقط یک‌بار انگشت توی ماست زدی، آقا یک قلم دستش
بود و با این قلم فقط روی دست تو زد. برای تو کافی بود.
دیگر هیچ وقت دستت را توی ماست نمی‌کردی.»^۱

همچنین به عطوفت و مهربانی حضرت امام نسبت به
فرزندانشان اشاره کرده‌اند که بسیار درس‌آموز است:

«[امام] همه فرزندان را دوست داشتند.
هر کدام که پهلوی ایشان می‌رفت فکر می‌کرد
که او را از همه بیشتر دوست دارند. حتی هر
کدام از فرزندان ایشان که بچه‌اش را پیش آقا
می‌برد، فکر می‌کرد که آن بچه را از همه
بیشتر دوست دارند.»^۲

فریده مصطفوی، دختر دوم امام، رفتار پدر با
فرزندانشان را در محیط خانواده این‌گونه ترسیم کرده:

«امام در منزل با بچه‌ها خیلی مهربان و
صمیمی بودند و کلاً محیط خانواده‌ی ما پر از
رفاقت و صمیمیت بود. البته در عین حال

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۹۱

۲. همان مدرک

خیلی هم قاطع و جدی بودند. همیشه ما را مقید می‌کردند که معصیت نکنیم و مؤدب به آداب اسلامی باشیم، هرچقدر در منزل بازی یا شلوغ می‌کردیم، هیچ ایرادی نمی‌گرفتند، ولی اگر می‌فهمیدند که کاری کرده‌ایم که همسایه اذیت شده، به‌شدت به ما اعتراض می‌کردند و ناراحت می‌شدند که چرا این کار را کردیم. بدین جهت ما نیز سعی می‌کردیم کاری کنیم که ایشان خوشحال شوند و برخلاف میل ایشان قدمی برداریم تا ایشان ناراضی و ناراحت نشوند»^۱.

سومین یادگار امام، معتقد است:

«امام جز در مسائل شرعی، در بقیه‌ی مسائل، خیلی سخت‌گیری نمی‌کردند. ایشان همیشه مقید بودند که ما دستورات خدا را انجام دهیم تا بتوانیم از گناهان دور باشیم. کارهای دینی به ما دیکته نمی‌شد. در خانواده وقتی ما رفتار امام را می‌دیدیم، خود به خود در ما تأثیر می‌گذاشت. همیشه سعی می‌کردیم مثل ایشان باشیم ولو اینکه مثل ایشان نمی‌شدیم... وقتی کاری را به ما می‌گفتند انجام ندهید و ما می‌دیدیم ایشان تا آخر عمرشان آن کار را

نمی‌کنند، قهراً ما هم انجام نمی‌دادیم»^۱
 خالی از لطف نیست، اگر به استناد صحبت‌های
 سرکار خانم فریده مصطفوی، شیوه‌ی انتخاب همسر و
 ازدواج فرزندان در خانواده‌ی امام را نیز بازگوییم:

«در انتخاب همسر، چه برای دخترانشان و چه
 برای پسرانشان، روی خانواده‌هایشان خیلی
 تکیه داشتند که خانواده‌هایی مورد پسند آقا
 باشند. یعنی می‌گفتند خانواده‌ها باید
 هم‌مسلك باشند؛ سنخیت داشته باشند و
 مؤمن و متعهد باشند... در مورد دامادهایشان
 هم، همان قدر که می‌توانستند زندگی‌شان را
 اداره کنند، کافی بود و گرنه مال مطرح نبود.
 امام مقید بودند که وقتی دختر، مکلف شد و
 عقلش رسید و به ازدواج راضی بود، با رضایت
 پدر و مادرش ازدواج کند. هر خواستگاری که
 می‌آمد، نظر دختر، شرط بود. به عنوان مثال
 می‌گفتند: این شخص، فرد خوبی است و به
 صلاح شماست. دختر قبول می‌کرد، ولی اگر
 در بعضی از موارد دختر می‌گفت نه، امام هم
 رد می‌کردند... در مورد مراسم ازدواج
 فرزندان، هم عقد می‌گرفتند، هم عروسی،
 البته خیلی مختصر و معمولی، نسبت به

۱. همان، ص ۱۰۰

نوه‌هایشان، چون بعد از انقلاب اسلامی بود، خیلی ساده برگزار می‌کردند، البته جهیزیه به دخترهایشان می‌دادند، ولی جهیزیه‌ای به اندازه‌ی رفع حاجت و خیلی معمولی... مقید بودند که دختر مهریه داشته باشد، آن‌هم باز به حدّ متعارف یک خانواده‌ی معمولی، از این جهت همه‌ی دخترهایشان هم مهریه داشتند و هم مقداری جهیزیه»^۱.

نکته‌ی دیگری که از میان خصایل پسندیده‌ی حضرت امام در رابطه با فرزندان‌شان نباید مغفول بماند، ظرافت و دقت طبع ایشان در تربیت دینی بچه‌هاست. به طور مثال، ایشان ضمن توصیه و تأکید زیاد که برای نماز اول وقت داشتند، هرگز فرزندان‌شان را که سرگرم بازی و یا در خواب بودند به تحکم و اجبار، امر به اقامه‌ی نماز نمی‌کردند. چرا که به‌خوبی آثار زیانبار این شیوه‌ی تربیتی را می‌دانستند؛ از فریده مصطفوی در این باره چنین نقل شده است:

«ایشان تمام سال، اول اذان، نماز می‌خواندند، ولی یک‌بار هم به ما نگفتند که الان دست از کارتان بردارید، موقع اذان است؛ دست از بازی بردارید و بایستید برای نماز، ولی می‌گفتند: شما باید در طول این ساعت نماز را

۱. همان، ص ۱۰۵

بخوانید...صبح هم کسی را از خواب بیدار نمی‌کردند و می‌گفتند: خودتان اگر بیدار می‌شوید، بلند شوید نماز بخوانید. اگر بیدار نشوید، مقید باشید که ظهر، قبل از نماز ظهر و عصرتان نماز صبح‌تان را قضا بکنید»^۱

زهره مصطفوی، آخرین دختر حضرت امام که از زنان فاضل و فعال می‌باشد در تأیید نظر خواهرش گفته است:

«حضرت امام همواره سعی داشتند کلام حق را با حلاوت و شیرینی و آرامش و ملاحظت قرین سازند. هرگز در این خصوص به عتاب متوسل نمی‌شدند و عبادت خدا و انجام واجبات را در نظر دیگران سنگین و طاقت فرسا جلوه‌گر نمی‌ساختند. همسرم به جهت عادت خانوادگی، دخترم را از خواب بیدار می‌کرد و به نماز وامی‌داشت. امام وقتی از ماجرا خبردار شدند، برایش پیغام فرستادند که چهره‌ی شیرین اسلام را به مذاق بچه تلخ نکن. این کلام آن‌چنان مؤثر افتاد و اثر عمیقی بر روح و جان دخترم به جای گذاشت که بعد از آن، خودش سفارش کرد که برای اقامه‌ی نماز صبح به موقع بیدارش کنم»^۲

آخرین یادگار گرانقدر آفتاب، مرحوم حاج‌سید احمد

۱. همان، ص ۱۰۱

۲. همان، ص ۱۲۳

خمینی است که در سال ۱۳۲۴ در قم به دنیا آمد. گرچه به گفته‌ی مادرش در مقایسه با مصطفی، پسری آرام و حرف گوش کن بود، ولی خود او آنگاه که از خاطرات دوران کودکی و نوجوانی خویش تعریف می‌کند از جست و خیزها و شیطنت‌هایی سخن می‌گوید که منجر به ده‌ها بار آسیب دیدگی بدنی شده است. البته از اینکه در آغاز جوانی، سرمربی تیم فوتبال بوده و قصد داشته تا به تیم ملی راه یابد به وضوح پیدا است که ورزش و تفریح در برنامه‌هایش جایگاه ویژه‌ای داشته است.

احمد در قم دیپلم گرفت و قبل از اینکه ازدواج کند، چند بار مخفیانه جهت دیدار خانواده به عراق رفت و همواره شدیداً تحت تعقیب و مراقبت ساواک بود. وی در همین سفرها بود که به دست امام معمم شد و سپس در ۲۲ سالگی با سرکار خانم فاطمه طباطبایی، دختر حضرت آیت‌الله سلطانی طباطبایی، ازدواج کرد.

تحصیلات علوم دینی را که در نجف آغاز کرده بود در قم پی گرفت و در ضمن، نمایندگی حضرت امام را در ایران به عهده داشت و فعالیت‌های متعدد مبارزاتی را نیز دنبال می‌کرد. در مجموع به نقل از همسرش، «زندگی جالب، پردغدغه و گاهی دلهره‌آمیزی»^۱ در قبل از انقلاب اسلامی داشت.

۱. مجله‌ی حضور، ش ۴۰، ص ۵۹

حاج احمد آقا پس از شهادت برادرش، مصطفی، مونس و همراه بی‌بدیل و مشاوره‌ی امین برای رهبر انقلاب اسلامی شد تا در کوران پیروزی انقلاب و سال‌های بعد از آن، چون پروانه‌ای بر گرد آن شمع عالم افروز بگردد. احمد که «اعزاًشخاص» برای امام بود، نتوانست فراق پدر را بیش از شش سال تحمل کند. او که به قول مادرش، چهار روز مانده به عید نوروز به دنیا آمد، درست در چنین روزی هم، پس از تحمل رنج بیماری قلبی و گوارشی، در سال ۱۳۷۳ از دنیا رفت.

۳- امام و نوه‌ها

خوش‌خلقی، مهربانی و محبت، فصل مشترک همه‌ی خاطراتی است که نوه‌های حضرت امام از این پدر بزرگ پرمهر و عطوفت خویش به یاد دارند. زهرا اشراقی، یکی از نوه‌های حضرت امام است که ظاهراً به جهت انس بیشتر با امام، خاطرات زیادی را از آن بزرگوار به یاد دارد. او در این باره گفته است:

«از ویژگی‌های اخلاقی امام، عطوفت، مهربانی و خوش‌خلقی ایشان بود. ما خیلی راحت می‌توانستیم درباره‌ی مسائلی که به وقوع می‌پیوست با ایشان درد دل کنیم. مثلاً وقتی که آیت‌الله خاتمی پدر همسر، فوت کردند و من برای شرکت در مراسم سوگواری ایشان به یزد رفتم، مادرم دائماً می‌گفتند: امام خیلی

سراغت را می‌گیرند. ایشان از دوری من ابراز ناراحتی کرده بودند و دلشان می‌خواست مرا ببینند و به من تسلیتی بگویند تا روحم آرام شود. وقتی به تهران رسیدم بلافاصله زنگ زدند و پیغام دادند: زهرا فوراً بیاید، می‌خواهم ببینمش و این برای من خیلی جالب بود که فردی با وجود این همه مشکلات و دردرس، باز به فکر خانواده‌اش است. امام می‌خواستند از نوه‌شان دلجویی کنند. ایشان هیچ‌گاه بی‌تفاوت از کنار مسئله‌ای نمی‌گذشتند»^۱.

خانم عاطفه اشراقی نیز گفته‌اند:

«وقتی وارد اتاق ایشان می‌شدم، احساس می‌کردم که امام سراپا غرق در شادی شده‌اند و با لبخندی، جواب سلام مرا می‌دادند»^۲.

فرشته اعرابی، نوه‌ی دیگر امام نیز چنین ابراز کرده‌اند:

«امام از آنجا که بچه‌ها را خیلی پاک می‌دیدند و نزدیک‌تر به فطرت خودشان می‌دانستند، به آنها علاقه‌ی عجیبی داشتند، حتی می‌گفتند: وقتی پدرها بچه‌هایشان را با خود به حسینیه می‌آورند، در میان همه‌ی جمعیت، نگاهم روی بچه‌ها متمرکز می‌شود...»

۱. همان، ص ۱۹۷

۲. همان، ص ۲۱۱

اگر روزی به نزد ایشان می‌رفتم و اتفاقاً پسرم را همراه نمی‌بردم، ناراحت می‌شدند. یک بار گفتند: حسین را نیاوردی؟ گفتم: شیطانی می‌کند! خیلی بدی می‌کند!

گفتند: حسین بدی می‌کند؟ خوب بچه باید بدی کند. تازه اینها بدی نیست. بچه باید این کارها را بکند، اینها بدی نیست. شما اشتباه می‌کنید؛ مگر بچه بدی می‌کند؟ گفتم: آخر فکر می‌کنم شما را اذیت می‌کند. گفتند: من از اینکه شما بیایید و بچه‌هایتان را نیاورید، اذیت می‌شوم»^۱

«حضرت امام در ایام فراغت، غالباً بچه‌ها را دور خودشان جمع می‌کردند و با آنها در بازی‌هایشان شریک می‌شدند. گاهی هم از وضع درسی و امتحاناتشان سؤالاتی کرده و اگر یکی، نمره‌ای خوب آورده بود، تشویق می‌کردند و جایزه‌ای همچون شیشه‌ی عطر می‌دادند»^۲

اوج روابط محبت‌آمیز امام با نوادگانشان را در خاطرات سرکار خانم طباطبایی، همسر حاج‌احمد آقا می‌توان دید:

«بیشتر خاطره‌های من از امام، خاطرات برخورد ایشان با علی، پسر پنج‌ساله‌ام است.

۱. همان، ص ۲۲۲

۲. حمید بصیرت‌منش، مرتضی حائری و اصغر میرشکاری، صحیفه‌ی دل، تهران، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام، ۱۳۷۷، ص ۶۰

علی، علاقه‌ی بسیار زیادی به آقا داشت. امام هم او را دوست داشتند. همیشه می‌گفتند: من خودم بچه داشته‌ام اما علی چیز دیگری است. علی، عشقش آقا بود. هر روز به اتاق ایشان می‌رفت. دوست داشت با عینک و ساعت آقا بازی کند. یک روز که ساعت و عینک آقا را برداشته بود، به علی گفتند: علی جان! عینک چشم‌هایت را اذیت می‌کند. زنجیر ساعت هم خدانکرده ممکن است به صورتت بخورد. صورتت مثل گل است. ممکن است اتفاقی برایت بیفتد.

علی، عینک و ساعت را به امام داد و گفت: خوب، بیا بید یک بازی دیگر بکنیم. من می‌شوم آقا، شما بشوید علی کوچولو. فرمودند: باشد.

علی گفت: خوب بچه که جای آقا نمی‌نشیند. امام، کمی خودشان را کنار کشیدند. علی، کنار امام نشست و گفت: بچه که نباید دست به عینک و ساعت بزند.

آقا خندیدند و عینک و ساعت را به علی دادند و گفتند: بگیر، تو بردی

... یک روز که همه دور هم در اتاق جمع بودیم، علی گفت: من می‌شوم امام. مادر هم سخنرانی کند. آقا هم بشوند مردم. علی از من خواست که سخنرانی کنم. من کمی صحبت

کردم و بعد به آقا اشاره کرد که شعار بده. آقا هم، همان‌طور که نشسته بودند، شعار دادند. علی گفت: نه، نه، باید بلند شوید. مردم که نشسته شعار نمی‌دهند. بعد آقا بلند شدند و شعار دادند»^۱.

حاج عیسی جعفری، از خادمان بیت حضرت امام، نیز ناظر پاره‌ای از این روابط دل‌انگیز امام با نوه‌شان بوده است:

«امام خیلی با بچه‌ها مهربان بودند، از جمله با علی، نوه‌ی خودشان؛ مثلاً علی به امام می‌گفت. شما علی باشید، من امام هستم و بعد شروع می‌کرد به خواندن سوره‌ی توحید و با دستش ادای امام را درمی‌آورد. می‌گفت من دولت تعیین می‌کنم، من تو دهن این دولت می‌زنم و امام هم می‌خندیدند. یا مثلاً می‌گفت: من دکتر هستم. شما بخواب. من می‌خواهم شما را معاینه کنم. امام هم دراز می‌کشید و او گوشی را روی سینه‌ی امام می‌گذاشت»^۲.

خانم دباغ که سال‌ها افتخار خدمت‌گزاری حضرت امام را داشته، رفتار ملایم توأم با صبر و متانت ایشان با نوه‌هایشان را چنین توصیف کرده‌اند:

«یادم می‌آید یکی از بچه‌های مرحوم اشراقی

۱. امیررضا ستوده، پیشین، صص ۱۹۰-۱۹۱

۲. همان، ج ۲، ص ۶۶

که نوه‌ی امام هستند، یک روز به راهرو آمد و یک لنگه کفش برداشت و گفت می‌خواهد امام را بزند. من دنبالش دویدم تا لنگه کفش را بگیرم، ولی او در را باز کرد و به داخل اتاق رفت. تا رفتم او را بگیرم، امام دست‌شان را بلند کردند و به من فهماندند که کاری نداشته باشم. بچه، سه - چهار بار با کفش به امام زد. بعد امام او را بغل کردند و بوسیدند و گفتند: باباجون. اگر من به شما می‌گویم که به این کاغذها دست نزن به این خاطر است که اینها مال مردم است و من باید آنها را بخوانم و جواب بدهم و اگر پاره شوند پیش خدا مسئولم. یعنی بدون آنکه حالت خاصی در چهره‌شان پیدا شود، خیلی راحت با آن بچه برخورد کردند. بالاخره بچه، لنگه کفش را همان‌جا گذاشت و از اتاق بیرون رفت»^۱

خانم مصطفوی معتقد است که امام اساساً با نوه‌هایشان، صمیمی‌تر از سایر اعضای خانواده بودند:

«امام با نوه‌هایشان خیلی صمیمی و مهربان بودند. شاید چون آنها بچه‌سال و بعضاً جوان بودند، حضرت امام، خیلی رفیق‌تر و مهربان‌تر بودند. مثلاً وقتی که ما خدمت‌شان بودیم،

۱. همان، ج ۱، ص ۳۲۶

سخت‌شان بود که به ما کاری واگذار کنند، اما مثلاً به نوه‌ها می‌گفتند: این لیوان را آب کن، و یا آن دوای مرا بده، یا آن استکان را بردار. خلاصه با آنها صمیمی‌تر و خودمانی‌تر بودند. آنها هم شیفته‌ی حضرت امام بودند»^۱.

در همین رابطه، نابجا نیست اگر لطیفه‌ای را از میان خاطرات حجت‌الاسلام سیدحسن خمینی که حکایت از شوخ‌طبعی و صمیمیت حضرت امام با نوه‌هایشان دارد، بیاوریم: «روزی که آقا مسیح (نوهی امام و فرزند دکتر بروجردی) از جبهه برگشتند و به خدمت امام رسیده بود، امام خطاب به مسیح گفتند: تو شهید نشدی که بنیاد شهید ما را یک سفر به سوریه بفرستد؟!»^۲

ب) ویژگی‌های فردی

۱- عبادت

حقیقت‌بینان روشن‌ضمیر، به خوبی آگاه‌اند که طنین با صلابت این بت‌شکن عصر، آنگاه که از سکوی حسینیه‌ی کوچک و ساده‌ی جماران، لرزه بر اندام شب‌پرستان کفرپیشه می‌افکند، ناشی از شب‌زنده‌داری و تضرع خاضعانه‌ی او بود. آیت‌الله توسلی که از ندیمان و

۱. همان، ص ۱۰۷

۲. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۱، ص ۳۵

همراهان امام بوده، در این باره گفته است:

«امام در هر کاری و هر حالی به یاد خدا بودند. ذکر و دعا و مناجات و گریه‌های نیمه‌شبشان هرگز قطع نشد. از لحظه‌های آخر عمرشان، اگر چه فیلمبرداری شده است ولی هنوز بخشی از آن را نشان نداده‌اند. چنانچه این فیلم‌ها به طور کامل نشان داده شوند، می‌بینند چگونه ریش مبارکشان را به دست گرفته‌اند و زار زار گریه می‌کنند».^۱

این در حالی بود که حضرت امام در تمام عمر مبارکشان کمتر فضیلت نماز شب و یا حتی نوافل نمازهای یومیه‌ی خود را از دست می‌دادند. شبی که از پاریس به تهران بازمی‌گشتند، در حالی که اکثر مسافرین هواپیما خوابیده بودند؛ ایشان در طبقه‌ی بالای هواپیما، نماز شب می‌خواندند.^۲

خانم فاطمه طباطبایی گفته است:

«امام، واقعاً هنگامی که نزدیک نماز می‌شد سر از پا نمی‌شناختند. به هر کسی که در اتاق بود صراحتاً می‌گفتند: بروید که وقت نماز است و همیشه در این لحظات، یک تبسمی پیدا می‌کردند که آدم احساس می‌کرد انتظار

۱. همان، ج ۳، ص ۱۱۷

۲. همان، ص ۱۲۴

لحظات شیرینی را می‌کشند».^۱

روزی که امام در پاریس قصد بازگشت به ایران را داشتند، بیش از پنج کانال تلویزیون معروف جهان، دوربین‌های فیلمبرداری خود را مستقر کرده بودند و به طور مستقیم، مصاحبه‌ی حضرت امام را پخش می‌کردند. امام در حین صحبت متوجه شدند که هنگام اذان ظهر است. گفته‌ی خویش را قطع کرده و فرمودند: وقت نماز است و با این اقدام، جهت الهی حرکت خویش را برای همه‌ی جهانیان آشکار کردند.^۲

از نکات دیگری که در سلوک معنوی امام نباید از آن غافل بود، توجه و علاقه‌ی زیاد ایشان به کلام نورانی وحی است که گاهی در شبانه‌روز، بیش از ۸ بار به قرائت و تأمل در قرآن مشغول می‌شدند.^۳ احترام و اهمیت ایشان به قرآن به حدی بود که وقتی برندگان مسابقات قرآن در حسینیه‌ی جماران به حضورشان می‌رسیدند و در آن جلسه آیاتی از قرآن تلاوت می‌شد، ایشان برخلاف معمول روی صندلی خودشان نمی‌نشستند، بلکه به احترام قرآن روی زمین می‌نشستند.^۴

عبادت و بندگی خدا در جوانی، توصیه‌ای بود که

۱. همان، ص ۶۷

۲. همان، ص ۵۷

۳. کوثر، ج ۲، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام، پاییز ۷۴، ص ۲۰

۴. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱

حضرت امام همواره برای فرزندان‌شان داشتند. در نامه‌ای پرنکته، خطاب به حاج‌احمد آقا نوشته‌اند:

«عزیزم! از جوانی به اندازه‌ای که باقی است، استفاده کن که در پیری همه‌چیز از دست می‌رود؛ حتی توجه به آخرت و خدای تعالی. از مکاید بزرگ شیطان و نفس اماره آن است که جوانان را وعده‌ی صلاح و اصلاح در زمان پیری می‌دهد تا جوانی با غفلت از دست برود و به پیران وعده‌ی طول عمر می‌دهد و تا لحظه‌ی آخر با وعده‌های پوچ، انسان را از ذکر خدا و اخلاص برای او باز می‌دارد... و تو ای فرزندم! از جوانی خود استفاده کن و با یاد او - جلّ علا - و محبت به او... عمر را بگذران و این یاد محبوب هیچ منافات با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در خدمت به دین او و بندگان او ندارد و بلکه تو را در راه او اعانت می‌کند...»^۱

حضرت امام، برخلاف بعضی مقدس نمایان، همواره در عبادت جانب اعتدال را نگه می‌داشتند و از تکلف و وسواس پرهیز داشتند. آیت‌الله توسلی گفته‌اند:

«اینکه امام اهل عبادت بودند به این معنی نبود که بعضی‌ها فکر کنند ایشان افراط کاری‌های علم تجوید را در نماز اعمال می‌کردند. خیر، نماز ایشان یک نماز عادی

۱. غلامرضا گلی‌زواره، پیشین، ص ۱۲۹

بود و اما اینکه می‌گویند امام همیشه با طهارت بودند، به این معنی نیست که وسواس در وضو و اسراف در آب داشته باشند»^۱.

یکی از محافظین بیت ایشان درباره‌ی نماز جماعت امام می‌گوید:

«من بارها پشت سر آقا، در صف نماز جماعت ایستاده‌ام. امام همیشه در نماز جماعت رعایت مأمومین را نیز می‌نمودند و نماز را طولانی نمی‌کردند و طوری نماز را ساده برگزار می‌نمودند که اگر شخص دیگری جای آقا بود، من فکر می‌کردم که نماز او اشکال دارد. نماز امام در جماعت بسیار ساده و پرمحتوا بود»^۲.

از مستحباتی که حضرت امام در نماز و راز و نیازشان بدان مقید بودند، استفاده از عطر و ادکلن و جامه‌های سفید و روشن بود. البته آقا نظرشان این بود که جوانان باید همیشه لباس روشن و تمیز به تن داشته باشند و موقع نماز که در برابر حضرت دوست، باری تعالی، به گفتگو می‌نشینیم باید خود را از آلودگی ظاهر و باطن پاک کنیم.

۲- زهد و پارسایی

۱. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۳، صص ۶۳-۶۴

۲. همان، ص ۶۴

خانه‌ی کوچک امام در جماران، یادگاری است برای همیشه‌ی تاریخ تا آیندگان بدانند ابرمردی یگانه، که به اشاره‌ی انگشت خود، جان خسته‌ی میلیون‌ها انسان دلسوخته را التیام بخشید و چنان شور و شیدایی در دل جوانان به پا کرد که در راه لبیک به ندای او، جان را نثار دوست کردند، چگونه زیسته است.

ما در این گفتار قصد داریم همچون گفتار پیشین، به استناد پاره‌ای از خاطرات و اسناد به جا مانده، تصویری از زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ی امام را بنمایانیم.

ساده‌زیستی

در وصف سادگی و بی‌آلایشی زندگی امام کافی است نگاهی کوتاه و اجمالی به محل زندگی ایشان در طول عمر مبارکشان داشته باشیم. حضرت امام پس از ازدواج که در سال ۱۳۰۸ ش صورت گرفت، تا سال ۱۳۲۴ ش که فرزندشان، احمد، متولد شد، اجاره‌نشین بودند و دائماً منزلشان را عوض می‌کردند. به گفته‌ی همسرشان، چهارماه بعد از تولد احمد، خانه‌ای در محله‌ی یخچال قاضی قم به قیمت ۱۳ هزار تومان تهیه کردند. خانه‌ی مذکور که ۳۰۰ متر مساحت دارد به سبک قدیمی و از خشت خام ساخته شده و همچون بسیاری از خانه‌های قدیمی، از دو بخش بیرونی و اندرونی تشکیل شده است و در مجموع بافت ساده‌ای دارد. وقتی آجرهای پله‌ی حیاط

آن، ساییده شده بود، بناً به امام می‌گوید: تعدادی آجر تهیه کنید تا آجرهای ساییده شده را عوض کنیم. امام می‌فرماید: همان آجرهای کهنه را پشت و رو کنید و کار بگذارید.^۱

بعد از تبعید به عراق، حضرت امام به کمک بعضی از دوستان، منزل محقری را تهیه کردند که به گفته‌ی همسر ایشان:

«منزل خیلی کوچکی بود. آشپزخانه به اندازه‌ی یک تشک بود. دیگ غذا را می‌گذاشتیم در حیاط و غذا می‌کشیدیم؛ چون آشپزخانه جا نداشت. دو اتاق پایین داشت، هر کدام ۳*۴ و دو اتاق بالا داشت، که یکی قابل استفاده نبود. یکی از اتاق‌ها را فرش کردیم برای آقا و خانه‌ی پهلویی هم اجاره کردند برای بیرونی آقا. اصولاً خانه کوچک و کهنه‌ای بود».^۲

موقعیت این خانه در گزارش خبرنگار روزنامه‌ی فرانسوی لوموند به شرح زیر ترسیم شده است:

«اکنون ما در حضور آیت‌الله خمینی، در اتاقی به مساحت دو متر در دو متر و در خانه‌ای

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ج ۲، ص ۳۱۳

۲. پای صحبت‌ها و خاطرات یار آفتاب، مجله‌ی ندا، سال اول، ش ۱۲، ص

هستیم که در دورترین قسمت نجف واقع است. شهری که از لحاظ آب و هوا، یکی از مناطق کویری عراق است... در پیچ یکی از کوچه‌های تنگ نجف که خانه‌ها، برای آنکه سپری در مقابل تابش سوزان آفتاب باشد، سخت به هم فرو رفته‌اند؛ مسکن محقر آیت‌الله خمینی قرار دارد. این خانه، نظیر مسکن فقیرترین افراد نجف است. در سه اتاق آن، حداکثر دوازده تن از نزدیکان وی حضور داشتند. در این منزل کوچک، از قدرت رؤسای شورش یا مخالفانی که در تبعید به سر می‌برند، نشان و علامتی دیده نمی‌شود و بدین جهت آیت‌الله خمینی قدرت آن را دارد که ایران را به حرکت درآورد و قیام برانگیزد»^۱.

حضرت امام قریب سیزده سال در این منزل و بدون کمترین وسایل آسایش و رفاه، نهضت اسلامی را رهبری کردند و هرگز رضایت به تعمیر و تجهیز آن ندادند؛ از آن جهت که نمی‌خواستند معیشتی مناسب‌تر از مبارزانی داشته باشند که به جرم همنوایی و همراهی ایشان، در بند زندان‌های نمناک رژیم پهلوی بودند و یا در دورافتاده‌ترین مناطق بد آب و هوای کشور، رنج تبعید را بر خود هموار می‌کردند.

۱. محمدرضا حکیمی، تفسیر آفتاب، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۶۰

آنگاه که دولت عراق، وجود این رهبر آزاده را برنتافت و درصدد ایجاد محدودیت برای ایشان برآمد، حضرت امام نیز تصمیم به ترک عراق گرفتند و سرانجام در ۱۱ مهر ۱۳۵۷، راهی کشور فرانسه شدند. در پاریس، نخست در منزل یکی از دانشجویان اقامت گزیدند و چون مراجعات و رفت و آمدها به آنجا زیاد بود، تصمیم گرفتند به محلی بروند که رفت و آمدهای اطرافیانشان موجب ناراحتی همسایگان نشود. در شهر پاریس چنین خانه‌ای نیافتند. منزلی در روستای نوفل لوشاتو، نزدیک پاریس که متعلق به یک ایرانی بود، پیشنهاد شد. این خانه‌ی کوچک دارای دو اتاق تو در تو بود، به مساحت هفت و نه متر مربع که در انتهای اتاق عقب، پستوی کوچکی قرار داشت. در کنار اتاق اول، آشپزخانه‌ی شش متری و یک دستشویی بود. حمام در زیرزمین بود، دستگاه تکثیر نوارهای امام را نیز در زیرزمین قرار داده بودند. امام در اتاق عقب، حاج‌احمدآقا در پستو، برادران همراه در اتاق جلویی استقرار یافته بودند. زمانی که هوا مساعد بود، در محوطه‌ی نسبتاً وسیع مقابل خانه، فرشی می‌گسترانیدند که امام آنجا تشریف می‌بردند. ایشان برای وضو ساختن یا به هر دلیل که قصد خروج از اتاق را داشتند، باید از اتاق برادران می‌گذشتند.^۱

اقامت در فرانسه دیری نپایید و در ۱۲ بهمن، آفتاب

۱. غلامرضا گلی‌زواره‌ای، پیشین، صص ۵۶-۵۷

درخشان انقلاب در سرزمین سبز ایران طلوع کرد تا فصلی نو در دفتر تاریخ این مرز و بوم بگشاید و بنیان نظام الهی - مردمی را بنهد.

امام که پس از استقبال تاریخی بی‌نظیر مردم در مدرسه‌ی رفاه مستقر شده بودند، به جهت تنگ بودن جای دیدارکنندگان، به مدرسه‌ی علوی، در ضلع شرقی خیابان ایران انتقال یافتند. این اقامت کوتاه تا ۱۰ اسفند ادامه داشت و آنگاه حضرت روح‌الله پس از چهارده سال دوری، به شهر خون و قیام «قم» بازگشتند و چون منزل خودشان از موقعیتی مناسب جهت دیدار با مردم برخوردار نبود، به منزل آیت‌الله یزدی رفتند. خانه‌ی ایشان که در کوچه‌ای شش متری، در جنوب شرقی پل حجتیه قرار داشت، قریب یک سال، دفتر و کانون رهبری نظام بود، چه بسیار خیل مشتاقانی بودند که رهبر فرزانه‌ی خویش را در این مکان، برای اولین بار زیارت کردند.

روز ۳ بهمن سال ۵۸، حضرت امام بر اثر بیماری قلبی راهی تهران شدند و حدود دو ماه در بیمارستان قلب شهید رجایی بستری شدند. پزشکان اصرار داشتند که حضرت امام باید در جوار بیمارستان و در محلی آرام که آلودگی هوا، کمتر باشد، ساکن شوند. از این رو بازگشت ایشان به قم منتفی شد، اما در کنار بیمارستان هم خانه‌ای مناسب پیدا نشد، بنابراین با انتقال بعضی تجهیزات پزشکی به منزلی در تجریش، حضرت امام در

آنجا ساکن شدند. این خانه سه طبقه بود. طبقه‌ی سوم به دیدارها و جلسات حضرت امام اختصاص یافته و در طبقه‌ی دوم خانواده‌ی ایشان و در طبقه‌ی همکف، پاسداران مستقر بودند، اما وضعیت عمومی این عمارت به گونه‌ای نبود که خیلی مورد طبع حضرت امام باشد.

پارسایی و بی‌پیرایگی این رهبر زاهد و با تقوا، مکانی را می‌طلبید که زندگی او را همچون طبقات پایین جامعه، در سادگی و قناعت امکان‌پذیر کند، بنابراین به اطرافیان فرمودند: اگر برایم منزل مناسبی نیابید به قم می‌روم. یافتن خانه‌ای ساده و مختصر در شمال تهران، به سهولت ممکن نبود، جست و جوی زیادی صورت گرفت تا این که بالاخره در جماران، مکانی مناسب تهیه شد. داستان انتقال حضرت امام به جماران را با خاطرات حجت‌الاسلام امام جمارانی، پی می‌گیریم:

«یک روز حاج احمدآقا آمدند منزل ما که برویم جای مناسبی برای سکونت امام پیدا کنیم. جایی پیدا نشد. ظهر در منزل ناهار می‌خوردیم که خطاب به حاج احمدآقا گفتم: اگر منزل ما به دردتان بخورد، خانه‌ی کوچک اخوی و همشیره‌مان را با حسینیه یکی می‌کنیم تا بتواند خواسته‌های ایشان را برآورده سازد. ایشان برآوردی کردند و گفتند: خوب است، منتها باید خانم بیسندد.

خانم همان روز عصر تشریف آوردند و آنجا را دیدند و با اینکه خیلی مطلوبشان نبود، ولی

به خاطر امام پذیرفتند. حسینیه، در جداگانه‌ای داشت که آن را فقط به خاطر امام باز کردند. سه چهار روز در حسینیه، بنایی داشتیم؛ چون ساختمان تکمیل نبود. قرار شد کارها زودتر پیش برود. این تعمیرات جزئی، چهار روز طول کشید. وقتی امام متوجه شدند که این تعمیرات لازم بود، راضی شدند و چهار روز مهلت دادند. بعد از چهار روز تشریف آوردند و گفتند: منزل مناسب ما اینجاست»^۱

با اینکه اجاره‌ی منزل پرداخت می‌شد، قبل از ماه مبارک رمضان، امام دستور دادند، صاحبان این خانه‌ها بیایند و با من صحبت کنند. من خاطر جمع نیست که آیا در این منزل که می‌مانم صاحبانش راضی هستند یا خیر. آقای امام جمارانی به اتفاق برادرشان و اعضای خانواده آمدند. امام، اول از مردها پرسیدند: آیا شما راضی هستید؟

آنان در مقابل رهبر خیلی تعارف کردند که شما به ما، فامیل و محل‌مان افتخار دادید و تا قیامت از این موهبت الهی قدردانی می‌کنیم. امام فرمودند: این تعارفات را کنار بگذارید و به طور جدی بگویید آیا رضایت دارید یا خیر؟ آنان توضیح دادند و اظهار رضایت کردند. آنگاه به زن‌ها فرمودند بیایند. خانم‌ها که وارد شدند، از آنها سؤال

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۲۴۹

کردند که امکان دارد شما به چیزی در زندگی علاقه‌مند باشید و نخواهید جای دیگری بروید. بانوان نیز اظهار رضایت کردند. آنگاه امام فرمودند: حالا می‌مانم.^۱

بدین ترتیب، رهبر جهان اسلام، در خانه‌ای که با مساحت ۱۲۰ متر و زیربنای ۷۰ متر مربع، مستأجر آقای سیدحسن حسینی، داماد آقای جمارانی شدند. حجت‌الاسلام رحیمیان نقل کرده‌اند:

«یک روز جمعی از خبرنگاران خارجی به جماران آمده بودند. یکی از آنان، جوانی بود ظاهراً آمریکایی که سخت از دیدن خانه و اقامتگاه امام شگفت‌زده و گیج شده بود. با آنکه همه چیز را به چشم خود می‌دید، باز هم برای او قابل هضم و باور نبود...»

روی حیاط کوچک منزل امام، داربست فلزی نصب شده تا به منظور جلوگیری از سرمای زمستان و آفتاب و گرمای تابستان، روی آن پارچه‌ی برزنت پهن شود. سؤالش این بود: این لوله‌ها و نرده برای چیست؟ آیا برق در آنها جریان دارد؟! و بعد پرسید: واقعاً خانه‌ی امام همین است؟

با توضیح و جواب من، تعجبش زیادتر شد و در ادامه نکته‌ای را برای او گفتم که حتی سؤال آن به ذهن

۱. غلامرضا گلی‌زواره، پیشین، ص ۶۰

کنجکاو و خبرنگارانه‌ی او خطوط نکرده بود.

توضیح دادم تازه این خانه که می‌بینید، ملک امام نیست و اجاره‌ای است. تعجبش بیشتر شد و با آنکه از چهره‌اش معلوم بود که نمی‌تواند باور کند، تصور چنین چیزی او را به شدت تحت‌تأثیر قرار داد. اشک در چشمانش حلقه زد و منقلب شد.^۱

به گواهی نزدیکان و اطرافیان، حضرت امام همواره در رعایت آداب موجر و مستأجر دقت می‌کردند و هرگز اجازه‌ی دخل و تصرف در این منزل مسکونی، بدون اذن صاحب خانه را نمی‌دادند. خانه‌ی رو به روی حسینیه به منظور ارایه‌ی خدمات درمانی و معالجات لازم در نظر گرفته شده بود که حضرت امام مشروط بر اینکه این مرکز، خدمات عمومی ارائه‌ی دهد با تأسیس آن موافقت کردند و خودشان دو بار در این بیمارستان بستری شدند که بار دوم آن، رجعت ملکوتی‌شان را در پی داشت.

۳- قناعت

اهتمام در رفع نیازهای زندگی، وظیفه‌ای است که همواره از جانب عقل و شرع مورد سفارش قرار گرفته است و عدم تأمین احتیاجات، چه بسا عوارض جسمی و روحی فراوان را در پی دارد، ولی زیاده‌روی عده‌ای از مردم و فقر عده‌ای دیگر، معضلی است که همواره جوامع انسانی

۱. محمدحسین رحیمیان، در سایه‌ی آفتاب، پاسدار اسلام، چاپ چهارم،

را به عدم توازن و احیاناً بحران سوق داده است؛ اما مکتب حیات‌بخش اسلام، با توصیه به اعتدال و صرفه‌جویی از یک سو و انفاق به محرومان از سوی دیگر، سعی در حل این مشکل داشته است و امام راحل که تجسم عینی اخلاق انسانی و اسلامی بودند، در قناعت و صرفه‌جویی نیز الگویی تمام عیار برای پیروان خود شناخته شدند. یکی از یاران ایشان در عراق گفته است:

«یک بار که امام در کربلا بودند ما برای کاری به اندرون خانه‌شان رفتیم، خادم ایشان حضور نداشت. من کنجکاو شدم که ببینم در یخچال آقا چه چیز هست. به آشپزخانه رفتم و در یخچال را باز کردم؛ دیدم در یخچال تنها یک کاسه پنیر و یک پاره هندوانه است»^۱

سرکار خانم حدیده چی (دباغ) گفته‌اند:

«در نوفل‌لوشاتو که بودم، عده‌ای از ایران برای زیارت امام، در دهه‌ی عاشورا آمده بودند. از آنجا که امام، خود ساده می‌زیستند، اطرافیان ایشان نیز در زندگی خود رعایت سادگی را می‌کردند. برای مثال، غذای ما در نوفل‌لوشاتو، نان، پنیر و گوجه‌فرنگی و تخم‌مرغ و گاهی اوقات هم اشکنه بود»^۲.

شهید حاج‌آقا مصطفی در جایی نقل کردند که پس از

۱. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۲، ص ۹۲

۲. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۳۲۷

بازگشت از ترکیه، چون باور نمی‌کردیم که آزاد شویم، در فرودگاه بغداد از هواپیما که پیاده شدیم در این اندیشه بودیم که مقامات رژیم عراق بیایند، ما را تحویل بگیرند و به گوشه‌ای ببرند و تحت نظر نگه بدارند؛ ولی آنجا هر چه دور و بر خود را نگاه کردیم به حسب ظاهر دیدیم کسی انگار به سراغ ما نمی‌آید؛ غریب‌وار آنجا قدم زدیم؛ بعد، از محیط فرودگاه آمدیم بیرون. می‌خواستیم تاکسی بگیریم برویم کاظمین. امام سر کرایه‌ی تاکسی چانه می‌زدند و کرایه را گران می‌دانستند؛ من شوخی می‌کردم که بابا بیا تا ما را دستگیر نکرده‌اند سوار شویم و برویم؛ معطل نکنیم. خلاصه سوار تاکسی شدیم و رفتیم کاظمین و از آنجا به نجف اشرف مشرف شدیم.^۱

خانم زهرا مصطفوی در این باره چنین گفته‌اند:

«من پیراهنی از امام دیدم که به ایشان گفتم: خوب است بدهم روزنامه‌ها، عکس این پیراهن را چاپ کنند. این پیراهن ظاهراً آستینش کوتاه بود، مادرم هم خواسته بود که حرام نشود و در ضمن تکه لباس را هم از بین نبرد. لذا تکه‌ای از وسط بازوی آستین را بریده بودند؛ بعد یک تکه، تقریباً چهار انگشت، به جایش دوخته بودند، اما نه رنگش، رنگ آن

۱. روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۶۸/۴/۲۶، به نقل: از حجت‌الاسلام سیدحمید روحانی

پارچه بود و نه جنسش لباس نو بود و سفید تترون [بود]؛ اما آن پارچه، چلوار بود (طبیعتاً رنگ‌شان با هم فرق دارد). یکی دو تکه از وسط دوخته بودند و خیلی ناهماهنگ بود. من وقتی نگاه کردم به امام گفتم: بدهید عکسش را در روزنامه بیندازند که ببینند لباس شما چه جور لباسی است. آقا گفتند: نه، هیچ عیبی ندارد. گفتم: من نمی‌گویم عیب دارد، ولی خوب، یک خرده ناهماهنگ است. گفتند، نه، خیلی خوب است؛ دست به آن نزن؛ بگذار باشد؛ خیلی خوب است»^۱

اطرافیان حضرت امام جملگی بر این اعتقادند که تقید آن بزرگوار به صرفه‌جویی و پرهیز از اسراف، بسیار زیاد بود. هرگز چراغ اتاق مطالعه‌شان را در غیر وقت مطالعه، روشن نمی‌گذاشتند. چراغ راهرو را روشن نمی‌کردند؛ می‌گفتند: از آن طرف نمی‌توانم خاموشش کنم، روشن می‌ماند. یک دستمال کاغذی را دو قسمت می‌کردند و به صورت نصفه استفاده می‌کردند؛ یک لیوان آب را صبح می‌گذاشتند و تا شب از همان لیوان استفاده می‌کردند. یعنی باقیمانده‌ی آب لیوان را دور نمی‌ریختند؛ می‌گفتند: اسراف است؛ یک چیزی روی آن می‌گذاشتند و

۱. غلامعلی رجایی، پیشین، ص ۹۰

تا شب، آب لیوان را می‌خوردند.^۱
آقای هاشمی رفسنجانی از قول مرحوم حاج‌احمد آقا
نقل کرده که امام فرموده‌اند:

«من اوقاتم تلخ می‌شود که می‌بینم
گزارش‌های مختلفی از اطراف می‌آید،
شهربانی، سپاه، ژاندارمری، وزارت کشور و غیره
و همه یک مطلب را روی کاغذ نوشته‌اند و
فرستاده‌اند. امام می‌فرمودند: این چه وضعی
است که در مملکت از کاغذ، این جور استفاده
می‌شود».^۲

آقای کمال خرازی در همین رابطه گفته است:

«در ملاقاتی که با امام داشتیم ایشان ضمن
ابراز نگرانی از عدم انسجام نشریات خبری،
فرمودند که بولتن‌های متعدد و مختلف به
صورت اسراف‌آمیزی از طرف نهادها و
ارگان‌های مختلف منتشر می‌شود که بعضاً
تکراری است و دلیلی ندارد که چنین اسراف
انجام گیرد. و در این رابطه فرمودند: جلسه‌ای
با حضور مسئولین نهادها و ارگان‌هایی که این
بولتن‌ها را منتشر می‌کنند، تشکیل شود تا از
چنین اسراف‌های جلوگیری کنند».^۳

۱. مجله‌ی پلیس انقلاب، سال ۹، ش ۱۰۰

۲. روزنامه‌ی اطلاعات، ۶۱/۱۲/۱۴

۳. روزنامه‌ی اطلاعات، ۶۲/۳/۲۳

حضرت امام وقتی در عمل به اصل ۱۴۲ قانون اساسی، صورت دارایی و اموال خود را به دیوان عالی کشور اعلام داشت، بسیاری متعجب شدند که چطور ممکن است رهبر یک کشور بزرگ اسلامی و مرجع مسلم تقلید که مقلدان بی‌شماری در سراسر عالم اسلام دارد و روزانه فقط میلیون‌ها تومان وجوهات شرعی در حسابش به گردش در می‌آید، این قدر از مال دنیا مستغنی باشد! صورت دارایی ایشان عبارت بود از:

۱. یک منزل مسکونی قدیمی در قم؛
 ۲. قطعه زمینی در خمین که ارث پدری بود و بعد به دستور ایشان به مستضعفین واگذار شد؛
 ۳. وجه مختصری در تهران که محل هدایا و نذورات شخصی بود.^۱
- شاید به همین جهت بود که روزنامه اشپیگل آلمان نوشت:

«فقط [امام] خمینی بوده است که به اعتراف حتی دشمنانش در تمامی عمر، یک زندگی همراه با تواضع و محقر و دور از هرگونه تمایلات و تجملات دنیوی داشته است و کوچک‌ترین لکه‌ی سیاه در شرح حال زندگی‌اش دیده نمی‌شود».^۲

۱. صورت دارایی امام براساس فرم مربوط به دیوان عالی کشور است که در روزنامه‌ی اطلاعات، ۶۸/۳/۲۴ به چاپ رسید.

۲. مجله‌ی حضور، بهمن ۱۳۷۰، ص ۸۹.

۴ - تواضع

روزنامه‌نگاری در پاریس از زندگی خصوصی حضرت امام سؤال کرد و ایشان در جواب گفتند:

«زندگی خصوصی من مثل زندگی خصوصی همه‌ی مردم عادی است. من طلبه‌ای هستم مثل سایر طلبه‌ها».

خبرنگار تلویزیون آلمان از حیطة‌ی قدرت و نفوذ ایشان پرسید. آن رهبر فرزانه در جواب گفتند:

«من با مردم ایران برادر هستم و خود را خادم و سرباز آنان می‌دانم»^۱.

شاید در آن زمان، برای این خبرنگار و دیگر جهانیان، به سادگی قابل قبول نبود مردی که سخنانش رعدآسا بر سر استبداد و استعمار فرود می‌آید، این گونه در برابر ملتش خاضع و خاشع باشد، ولی زمانی که او را در رأس هرم محبوبیت و قدرت می‌دیدند که می‌گفت:

«... خمینی یک طلبه‌ی ضعیفی است، اینجا نشسته با شما صحبت می‌کند و مردم هم به او علاقه دارند، چون نوکر خودشان است. آدم به نوکرش، به خادمش علاقه دارد...»^۲.

کم‌کم باورش‌ان آمد که خمینی، واهمه‌ای ندارد که به

۱. صحیفه‌ی نور، ج ۳، صص ۴۶-۴۷

۲. همان، ج ۱۱، ص ۳۲

مردم بگویند: «عذر می‌خواهم» یا «من اشتباه کردم» و یا «مرا ببخشید».^۱

روحیه‌ی فروتنی و افتادگی رهبر انقلاب اسلامی چنان بود که از هرگونه تعریف و تمجیدی که از ایشان می‌شد، سخت ناراحت می‌شدند و تذکر می‌دادند که راضی نیستم در مدح و ستایش من سخنی برود.

حجت‌الاسلام فرقانی که سال‌های چندی در نجف، توفیق همراهی و خدمت به حضرت امام را داشته‌است، قبل از رحلت حضرت امام، از بیان خصوصیات ایشان اکراه داشت و می‌گفت:

«من نمی‌توانم چیزی را برای شما بگویم، چون اگر ایشان بفهمد، خیلی از من ناراحت می‌شوند و ممکن است حتی مرا نفرین کند که چرا تعریف و مدح ایشان را کرده‌ام».^۲

خانم زهرا مصطفوی نیز آورده‌اند:

«من شاهد بودم که رفتار امام، در مواقعی که تلویزیون از ایشان تعریف کرده و ایشان می‌شنیده است به این صورت بود که صدای تلویزیون را خاموش می‌کردند تا بعد که صحبت طرف تمام می‌شد. امام اصولاً از تعریف کردن دلخور می‌شدند».^۳

۱. غلامعلی رجایی، ج ۳، صص ۲۴۵-۲۴۷

۲. همان، ص ۲۳۱

۳. همان، ص ۲۳۴

ایشان به مسئولین صدا و سیما نیز بارها تذکر داده بودند که این قدر فیلم و تصویر من را پخش نکنید. آقا مسیح، - یکی از نوه‌های حضرت امام - نقل می‌کند:

«وقتی آقای محمد هاشمی به عنوان مدیر عامل صدا و سیما خدمت امام رسیدند. امام به ایشان فرمودند که میل ندارند هر وقت تلویزیون خبری دارد، اول، عکس و خبر ایشان باشد...»^۱

سیدرحیم میریان، یکی از خادمان بیت حضرت امام، درباره‌ی رفتار ایشان با خدمه و اهل منزل گفته است:

«ما بارها که خدمت ایشان بودیم و می‌رفتیم، کاری داشتند روح تواضع حضرت امام ما را خجالت می‌داد. امام شروع می‌کردند به عذرخواهی کردن: ببخشید، حلال کنید مرا. که واقعاً عرق شرمندگی روی صورتمان می‌نشست که چطور امام با آن عظمتش مثلاً از ما این درخواست‌ها را می‌کنند.»^۲

۵ - نظم

امیرالمؤمنین علی (ع) در وصیتی که به خانواده‌ی خود و همه‌ی کسانی که وصیت‌نامه‌ی آن حضرت به دست‌شان

۱. روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، خرداد ۷۱، ویژه‌نامه‌ی سومین سالگرد امام

۲. روزنامه‌ی انتخاب، ۱۳ خرداد ۷۸، شماره‌ی ۴۵

می‌رسد، می‌فرماید: «اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی، بتقوی الله و نظم امرکم؛» یعنی سفارش به نظم و تقوا. یکی از بارزترین ویژگی‌های شخصیتی حضرت امام، انضباط بسیار دقیق ایشان در امور زندگی است. ایشان در طول حیات مبارکشان، برای همه‌ی ساعات شبانه‌روز خود برنامه‌ریزی کرده بودند. مطالعه، عبادت رسیدگی به امور شرعی، تفریح، استراحت و حتی خواب ایشان در ساعت مشخص و معینی انجام می‌شد.

شاید در همان آغاز دوران جوانی ایشان بود که در یک تابستان به تهران آمده بودند و هر روز به مسجد جامع تهران می‌رفتند تا نماز مغرب و عشا را به امامت آیت‌الله سیدابوالحسن رفیعی قزوینی برگزار کنند، اما امام جماعت منظم نمی‌آمد تا مدتی مردم به انتظار او نشسته بودند، حضرت امام بلند شده رو به جمعیت گفتند: «بیایید همه با هم به آقا بگوییم مرتب بیاید. این جوری که ایشان غیر مرتب می‌آیند، وقت بسیاری از مردم ضایع می‌شود...». بعد از اینکه آقای رفیعی آمدند و نماز گزارند، یک نفر به ایشان گفت: یک سید جوانی به مردم می‌گفت که به آقا بگوییم مرتب بیاید. ایشان تقریباً به نامرتب آمدن شما اعتراض داشت. آقای رفیعی گفتند: آن سید کی بود؟ آن شخص، امام را که آن طرف نماز می‌گذارند، نشان داد. همین که چشم آقای رفیعی به امام افتاد، فرمودند: «ایشان حاج‌آقا روح‌الله هستند؛ مردی هستند بسیار فاضل و وارسته و بسیار با تقوا و منظم و

مهذب، حق با ایشان است. اگر یک وقت من دیر آمدم، ایشان را جلو بیندازید تا به جای من نماز بخواند»^۱

نظم و برنامه‌ی دقیق ایشان چنان بود که در مقام تدریس، بدون تأخیر در کلاس درس حاضر می‌شدند و به شاگردان نامنظم که دیر یا زود به کلاس درس می‌آمدند، گوشزد می‌کردند که در دنیا، کسانی توانستند به جایی برسند و گلیم خویش را از آب بیرون بکشند که در زندگی، دارای نظم و انضباط بوده‌اند.^۲ حضرت امام در نجف اشرف، دارای برنامه‌ای دقیق و تغییرناپذیر بودند؛ به نحوی که شاگردان و اطرافیان‌شان، ساعت‌شان را با کارهای ایشان تنظیم می‌کردند. یکی از شاگردان ایشان در این‌باره گفته است:

«در یکی از سفرهایمان به عراق، با عده‌ای از طلاب و فضلا پس از نماز مغرب و عشا در صحن امیرالمؤمنین نشسته بودیم. وقتی صحبت تمام شد و آقایان خواستند بروند ساعت را نگاه کردند، اختلاف ساعت پیش آمد. ساعت صحن حضرت امیر هم که عربی بود، ساعت دو و نیم پس از مغرب را نشان می‌داد که با ساعت آقایان پنج تا هفت دقیقه فرق داشت. در همین وقت بود که امام از در قبله،

۱. به نقل از آیت‌الله نوری همدانی، گل‌های باغ خاطره، کانون پرورش

فکری کودکان و نوجوانان، تهران، ۱۳۷۱

۲. به نقل از حجت‌الاسلام سیدحمید روحانی، پاسدار اسلام

وارد صحن شدند. یکی از اساتید نجف که آنجا بود، گفت: ساعت‌هایتان را میزان کنید، الان دو و نیم ساعت از شب می‌رود و این سیزده سال (سال سیزدهم اقامت امام در نجف)، هر شب، امام در همین ساعت، قدم به داخل صحن می‌گذارند»^۱.

یکی از برنامه‌های منظم امام این بود که ساعتی از شبانه‌روز را به قدم زدن بپردازند. اهتمام به رعایت این برنامه‌ی سازنده، چنان بود که دامادشان، آقای بروجردی گفته است:

«وقتی پس از دستگیری امام در شب ۱۵ خرداد ایشان را به تهران بردند، مدت نوزده روز آقا را در یک محلی نگه داشتند. سپس به مدت ۲۴ ساعت به یک سلول انفرادی بردند. خود امام می‌فرمودند: طول آن سلول چهار قدم و نیم بود و من سه تا نیم ساعت، طبق روال همه روزه‌ام، در آنجا قدم می‌زدم»^۲.

۶- برنامه‌ی روزانه امام (ره)

دقت و ظرافت در تنظیم وقت، به گونه‌ای بود که وقتی

۱. به نقل از: حجت‌الاسلام سیدعبدالحمید ایروانی، مصطفی وجدانی، انتشارات پیام، چاپ اول، سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی، ج ۵،

۲. امیررضا ستوده، پیشین، ج ۱، ص ۱۵۴

حضرت امام رسماً رهبری کشور را به عهده داشتند و احیاناً ممکن بود حوادث و رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی - اعم از حضور مسئولان، فرماندهان یا سخنرانی و پیام فوری - در برنامه‌ی ایشان خللی وارد کند، ولی همچنانکه خانم زهرا مصطفوی گفته‌اند تقریباً برنامه‌ی روزانه‌ی ایشان با کمترین تغییری، اجرا می‌شد.

«برنامه‌ی روزانه‌ی امام خیلی منظم است. یعنی برنامه‌ی یک روز ایشان را که ضرب در ۳۶۵ روز بکنیم، برنامه‌ی سالانه‌ی ایشان مشخص می‌شود. از صبح که ساعت هفت به طرف دفتر کار و بیرونی خودشان می‌آیند، ملاقات‌ها شروع می‌شود. البته گاهی دکتر، یک معاینه از ایشان می‌کند و یا احیاناً افرادی مثل آقای رسولی یا آقای توسلی آنجا هستند که آقای انصاری برنامه‌های کارشان را می‌دهد. من در داخل قسمت آقایان نیستم که بدانم برنامه‌هایشان چیست، ولی مسلماً ملاقات‌هایی مثل عقد یا دیدارهای خصوصی است که بعد از آن، ملاقات‌هایی است با آقایان سراسر کشور یا خانم‌ها یا هر کس که کار دارد... بعد از این کارها، ایشان، ساعت حدود نه، از طرف محل کار خودشان به بیرونی برمی‌گردند؛ موقع قدم زدنشان است. نیم ساعت قدم می‌زنند تا ساعت نه و نیم می‌شود. بعد به اتاقشان می‌روند که یک مقداری مطالعاتی دارند؛ مثل بولتن‌های

خبری و گزارشاتی که از سراسر کشور برای ایشان می‌فرستند که همه مهر و موم است. خود ایشان همه را باز می‌کنند و مقید هم هستند و همه را مطالعه می‌کنند.

مطالعه‌شان تا یک ربع به ده ادامه دارد. یک ربع به ده میوه‌ای می‌آورند، ایشان میل می‌کنند که مختلف است و بستگی به فصل دارد. مثل نارنگی، توت یا کاهو. بعد ایشان می‌خوانند یعنی ده و ده دقیقه می‌روند برای خواب [قپلوله] و تا ساعت یازده و نیم ایشان بیدار می‌شوند که آماده شوند برای برنامه‌های نماز؛ یعنی وضو، قرآن و بعد هم نماز و نافله. تا ساعت یک و پنج دقیقه که می‌آیند برای ناهار. نماز که تمام شد تا یک و پنج دقیقه حدود ده دقیقه وقت دارند که اگر از اولادها کسی باشد، وقتی است که با آنها صحبت می‌کنند، اگر هم نباشد باز ایشان را می‌بینیم که مشغول مطالعه هستند که دنبال مطالعات صبح است. ساعت یک و پنج دقیقه - دقیقاً - می‌آیند طرف [اتاق] خانم، برای ناهار، ناهارشان تمام روزها آبگوشت است؛ آبگوشت لیمو اگر احیاناً یک تغییری در آن بدهند چندان خوششان نمی‌آید. البته اگر برنج یا خورشت هم باشد، می‌خورند. بالاخره یک چیز می‌خورند، اما بقیه‌ی اهل منزل آبگوشت

ندارند، چون آبگوشت مخصوص ایشان است. البته از نظر دقتی که برای غذا خوردن دارند، حوله‌ای را با یک بند به گردنشان می‌اندازند. حوله از بالا تا پایین لباسشان است و نایلون تقریباً محکمی است که داخل یک نایلون نازک است که آن را روی حوله می‌گذارند. همه‌ی چیزها باید منظم باشد. همه چیز هم باید دقیق باشد. هیچ کم و کسری از نظر نظم برنامه‌ی ناهار ایشان نیست؛ یعنی اگر احیاناً زیر بشقاب آبگوشت تغییر کند، ایشان می‌گویند: چرا؟ با اینکه زیر بشقاب ارتباطی با غذا ندارد. فقط یک بشقاب زیر کاسه‌ی آبگوشت می‌گذارند که همان بشقاب همیشگی است. کاسه‌ی غذا و قاشق‌ها همه مخصوص خود ایشان است. بعد ناهار را که میل کردند، چند دقیقه‌ای بعد از ناهار صحبت می‌کنند؛ خصوصاً اگر ما آنجا باشیم یا دخترها و نوه‌ها باشند که البته در تمام طول این مدت، رادیو همراهشان است و رادیو گوش می‌کنند. مکالمات مجلس را گوش می‌کنند. سخنرانی‌های بین ساعت یک تا دو را حتماً گوش می‌کنند. قبل از ساعت دو می‌روند به طرف اتاق خودشان و اخبار ساعت دو را در اتاق خودشان گوش می‌کنند. تقریباً تا بعد از ظهر که گزارشات خبری را مطالعه می‌کنند.

بعد استراحت می‌کنند و درست ساعت چهار بلند می‌شوند و چای میل می‌کنند. بعد نیم ساعت راه می‌روند؛ سر ساعت، ایشان قدم می‌زنند. امام وقتی راه می‌روند؛ ذکر می‌گویند؛ البته اگر رادیو مطلب مهمی نداشته باشد، اما اگر یک موقع خاصی از نظر سیاسی یا مسائل کشوری باشد حتماً به رادیو گوش می‌کنند و رادیویی دارند که بندش بلند است و به مشت‌شان می‌اندازند و گاهی همراه رادیو، روزنامه می‌خوانند. گاهی هم تسبیح در دست‌شان هست، ذکر می‌گویند. البته اینجاست که گاهی بچه‌ها (نوه‌ها) دور ایشان می‌آیند و دست‌شان را می‌کشند و راهشان را کج می‌کنند و ایشان هم حرفی نمی‌زنند. البته این در مواقعی است که نخواهند دقیقاً به رادیو گوش بدهند؛ اما اگر در مواقع خاص باشد، هیچ اجازه نمی‌دهند که بچه‌ها دورشان بیایند یا ما صحبتی بکنیم و رادیو را حتماً گوش می‌کنند.

ساعت چهار و نیم که راه رفتن‌شان تمام می‌شود یک چای میل می‌کنند. البته اگر فصل تابستان باشد این برنامه یک مقدار تغییراتی دارد؛ یعنی این طور نیست که ساعت چهار ایشان همیشه از خواب بلند شوند، این بستگی به کوتاه و بلند بودن روز دارد. اگر روز، بلند

باشد و بعد از راه رفتن، ایشان مطالعاتی از اخبار مختلف روزنامه‌های صبح و عصر دارند. از مسائلی که دقت می‌کنند، سرمقاله است یا سخنرانی‌هایی که ایشان نظر خاصی روی آنها دارند و حتماً مقید هستند که خودشان مطالعه کنند. گاهی هم اگر خسته باشند یا ما آنجا باشیم به ما می‌گویند: شما برای من بخوانید. بعضی از مسائل را که مایلند حتماً بدانند و بخوانند برایشان می‌خوانیم.

قبل از غروب، باز قرآن می‌خوانند و بعد از قرآن وضو می‌گیرند و بعد دوباره قرآن می‌خوانند و بعد برای نماز آماده می‌شوند که نمازشان طبیعتاً همراه نافله است. بیشتر اوقات می‌روند داخل حیاط و زیر آسمان نماز می‌خوانند؛ مگر اینکه هوا خیلی سرد باشد و ایشان احساس کنند که نکنند سرما بخورند، باز می‌گردند به جای خودشان و مشغول مطالعه می‌شوند.

از کتاب‌هایی که مقیدند مطالعه کنند، کتاب‌های چاپ جدید است که روی آنها را با دقت نگاه می‌کنند، به همراه روزنامه و مجله و از زمانی که تلویزیون از عصر برنامه دارد.^۱

۱. در آن زمان، برنامه‌ی تلویزیون که فقط از دو کانال تشکیل شده بود، از ساعت چهار بعد از ظهر شروع می‌شد.

دیگر رادیو را کنار می‌گذارند و تلویزیون را تماشا می‌کنند، چه کانال یک و چه کانال دو باشد. بعد از اینکه نماز را خواندند و مطالعاتی کردند، یک ربع، بیست دقیقه‌ای یادم نیست که چه می‌کنند. شاید گاهی به رادیوهای بیگانه گوش می‌دهند تا ساعت هفت بعد از ظهر می‌شود اخبار را چنان گوش می‌کنند که فقط جواب سلام ما را می‌دهند و یا خیلی که صحبت کنند با چشم احوالپرسی می‌کنند؛ یعنی باید ما ساکت باشیم و اگر خودمان در اتاق هستیم دیگر حتی با هم نباید صحبت بکنیم، چون ناراحت می‌شوند؛ ولی حرفی نمی‌زنند. البته ما ملاحظه می‌کنیم.

بعد از اخبار و گزارشات خبری، اگر احیاناً مصاحبه و سخنرانی خاصی باشد، حتماً آن را گوش می‌دهند. امام طبیعتاً از بعضی از برنامه‌ها بیشتر خوششان می‌آید؛ مثلاً از برنامه‌ی خانواده خوششان نمی‌آید. یک وقت من آنجا بودم و برنامه‌ی خانواده پخش می‌شد، ایشان نگاه نکردند و تلویزیون را خاموش کردند. من گفتم: چطور؟ گفتند: اصلاً برنامه‌ی خوبی نیست. گفتم: چرا؟ گفتند: خیلی مصنوعی است و اصلاً خوب نیست.

بعد از شنیدن اخبار، یک ربع، موقع نرمش ایشان است که دراز می‌کشند روی زمین و یک

شمدی زیر سرشان می‌گذارند، آن طوری که طبق دستور دکتر هست که پایشان را بالا می‌آورند و پایشان را با زانوهایشان خم و راست می‌کنند. تعداد این نرمش‌ها را هم خودشان می‌شمارند. ایشان دستور شام را رأس ساعت نه می‌دهند. البته تا شام حاضر بشود و برای ایشان بی‌آورند مقداری طول می‌کشد که باز ایشان تلویزیون تماشا می‌کنند. بعد از شام، کارهای خاص خودشان را دارند که آنها را انجام می‌دهند که تا حدود ساعت ده طول می‌کشد. ساعت ده تا ده و ده دقیقه برای استراحت به اتاق خودشان می‌روند و ساعت دو نیمه شب، برای نماز شب، بلند می‌شوند - باز اینجا ساعات اندکی تغییر می‌کند؛ بستگی به فصل دارد، فصل‌ها که عوض بشود تغییراتی در خواب و بیداری ایشان ایجاد می‌شود - تا نماز صبح نافله می‌خوانند. بعد از اینکه نماز شب را خواندند یک فاصله‌ای است تا نماز صبح که در این فاصله یک قوطی دارند که در آن استفتائاتی را که دفتر جواب داده، بعضی‌هایشان را که مستقیماً باید خود ایشان ببینند، دفتر در یک قوطی مقوایی می‌گذارند و به امام می‌دهند که امام در این فاصله به آنها نگاه می‌کند و بعد نماز صبح را می‌خوانند. بعد از نماز صبح استراحتی می‌کنند تا ساعت شش

که بلند می‌شوند و نیم‌ساعتی را قدم می‌زنند و بعد از آن قرآن می‌خوانند. صبحانه‌شان را سر ساعت شش و سی دقیقه می‌برند و ایشان قبل از ساعت هفت صبحانه را میل کرده‌اند. ساعت هفت دوباره به طرف دفتر خودشان می‌روند»^۱.

«همین نظم در برنامه‌های هفتگی‌شان نیز حاکم بود. از باب مثال، هر صبح جمعه، بعد از شنیدن خلاصه‌ی اخبار ساعت هشت، آماده‌ی استحمام بوده و راهی حمام می‌شدند. معمولاً روزهای جمعه نیز چند گزارش را خدمت‌شان می‌بردم. ولی آموخته بودیم که در این ساعت، مجالی برای شنیدن یا امضا کردن چیزی نداشتند؛ چرا که بلافاصله مشغول باز کردن تکمه‌هایشان می‌شدند و در همان حال، بر می‌خاستند و بدین ترتیب، همیشه در ساعت هشت و چند دقیقه وارد حمام می‌شدند و همیشه کیسه و صابون می‌زدند. توفیق کیسه کشیدن امام در طول سال‌ها، نصیب پیرمردی مخلص بود که کارگر حمام عمومی جماران بود. هر روز جمعه، نزدیک ساعت هشت و پنج دقیقه در آن‌جا آماده بود که با اشاره‌ی امام برای کیسه کشیدن وارد حمام می‌شد. استحمام امام معمولاً بیش از یک ساعت طول

۱. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۲، صص ۱۰-۱۴

می کشید و ایشان چند دقیقه بعد از ساعت نه، از حمام خارج می شدند»^۱.

۷- نظم و نظافت

درباره‌ی نظم و نظافت امام، یکی از پزشکانشان گفته است:

«برای انجام خدمات درمانی به محضر امام رسیدم. مشغول کار بودم که چشمم به قطعه‌ای پارچه افتاد که خیلی مرتب و منظم تا شده بود و نزدیک ایشان قرار داشت. نخست نفهمیدم چیست و تنها وقتی آقا داشتند جورابشان را پا می کردند، متوجه شدم آن را که چنین مرتب و منظم کرده‌اند که بیننده در نگاه اول اصلاً متوجه نمی شود چیست، جوراب است. جالب است که وقتی لنگه‌ی دوم را پوشیدند دیدم وصله خورده است»^۲.

حجت‌الاسلام رحیمیان که سال‌ها توفیق همکاری در دفتر و بیت حضرت امام را داشته، گفته است:

«همیشه محیط زندگی حضرت امام و اتاق کار و محل عبادت و خواب آن حضرت، از

۱. محمدحسین رحیمیان، پیشین، ص ۱۸۴

۲. مجموعه مقالات کنگره‌ی بررسی اندیشه و آثار تربیتی امام خمینی (ره)،

نظافت و پاکیزگی می‌درخشید و فضای
 پرطراوتش از بوی دل‌انگیز عطرهای بسیار
 خوشبو آکنده بود. به عبارت روشن‌تر علی‌رغم
 این که حضرت امام نمونه‌ی کامل ساده‌زیستی
 و قناعت و صرفه‌جویی در استفاده از امکانات
 زندگی بودند، ولی در زمینه‌ی نظافت و
 پاکیزگی و استفاده از بهترین عطرها در حد
 کمال، مقید بودند.^۱

خانم زهرا اشراقی، نوه‌ی حضرت امام، با بیان
 خاطره‌ای پندآموز، این روحیه‌ی نظم و نظافت دوستی
 امام را یادآور شده‌اند:^۲

«روزی از دانشگاه به خانه آمدم و در حالی که
 سر و وضع مرتبی نداشتم، مستقیماً
 خدمت‌شان رفتم. هم لباسم سیاه بود و هم
 کفش‌هایم خاکی. ایشان همان‌طور که در
 حیاط قدم می‌زدند، اخمی کردند و از من
 پرسیدند: چرا با این قیافه به دانشگاه می‌روی؟
 من هم به شوخی گفتم: در دانشگاه جمهوری
 اسلامی‌تان با وضع بهتر از این نمی‌توان رفت.
 ایشان گفتند: تو دو تا گناه کرده‌ای. یکی اینکه
 ریاکار هستی و می‌خواهی بگویی که من آن
 قدر استطاعت مالی ندارم که یک جفت کفش

۱. محمدحسین رحیمیان، پیشین، ص ۱۶۸

۲. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۱۹۹

بخرم. گناه دیگر تو بی‌نظمی است که خلاف شرع و قانون اسلام است. من هم گفتم: اگر بخواهم با سر و وضع مرتب‌تری به دانشگاه بروم شاید از من ایراد بگیرند، امام فرمودند: اگر خواستند ایراد بگیرند. بگو خمینی گفته‌است که باید مرتب به دانشگاه بروی»^۱.

۸ - اغتنام فرصت

ارزش وقت و استفاده‌ی مناسب از آن امری نبود که در نظر حضرت روح‌الله کم‌اهمیت بیاید و برای هر لحظه‌ی آن برنامه‌ریزی کرده بودند، اما ایشان به استفاده‌ی بیشتر و بهتر، از اوقات خود و احیاناً مجال‌هایی که فرصت کارهای متعدد به ایشان می‌داد نیز، می‌اندیشیدند.

حجت‌الاسلام رحیمیان در این‌باره حکایت کرده‌اند:

«ما به طور مکرر شاهد بودیم که امام به هنگام قدم زدن عصرانه به عنوان ورزش که خود، کاری مهم و لازم برای تأمین سلامت معظم له در راستای «قوّ علی خدمتک جوارحی» خدمت به دین خدا بود، در دست تسییح داشتند و به ذکر خدا مشغول و در دست دیگر، رادیوی کوچک داشتند و با

۱. لازم به توضیح است، ذکر این خاطره مربوط به اوایل انقلاب است که عده‌ای، سادگی و بی‌پیراگی را در نامنظمی و ژولیدگی می‌دیدند.

استماع آن، در جریان مسائل داخل و خارج قرار می‌گرفتند...

در یکی از روزهای اوایل فروردین ۶۸، حدود ساعت هفت بعد از ظهر، حضرت امام، حقیر را برای انجام کاری احضار فرمودند. وقتی مشرف شدم، حدود یک ساعت از مغرب گذشته بود. حضرت امام در حالی که مشغول تعقیبات نماز مغرب و عشا بودند:

۱- تسبیح در دست‌شان بود و ذکر می‌گفتند.
 ۲- به پشت خوابیده بودند و با بالا، پایین بردن پاهایشان، نرمش مخصوصی را که پزشک توصیه کرده بود، انجام می‌دادند.^۳ تصویر بدون صدای تلویزیون روشن بود و سیما را مدنظر داشتند ۴- به صدای رادیو گوش می‌دادند ۵- علاوه بر همه‌ی این امور، نوه‌ی عزیزشان در حالی که سعی می‌کرد از حرکت‌های امام تقلید کند، در کنارشان دراز کشیده بود. گفتن ذکر و استماع اخبار و دیدن سیما و انجام نرمش، مانع از ابراز عطوفت نسبت به کودک خردسال فرزندشان نمی‌شد.^۱

در خصوص بهره‌گیری از فرصت‌های خاص که پیش می‌آید، می‌توان به حکایت زیر اشاره کرد:

۱. محمدحسین رحیمیان، صص ۱۰۹-۱۱۰

«امام در همان اولین ساعات ورود به ترکیه، به آموزش زبان ترکی پرداختند. ایشان می‌خواستند با فراگیری زبان ترکی، رسالت خود را در میان ترک‌زبانان دنبال کنند؛ به حدی که اهتمام امام به فراگیری زبان ترکی، سرهنگ افضلی، از مقامات ساواک را که در ترکیه مراقب ایشان بود سخت به وحشت انداخت که مبادا امام با آموختن زبان بتواند با مردم ترکیه ارتباط برقرار کند و مبارزه را در تبعیدگاه دنبال کند، لذا در گزارش خود به تهران نوشت: نباید وی را تنها گذاشت! از این رو در ترکیه، هر روز امام را به جایی منتقل می‌کردند».^۱

۱. سیدحمید روحانی، پیشین، ج ۱

فصل چهارم

غروب آفتاب

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم؟
از جهان پر زده در شاخ عدم لانه کنم؟
رسد آن حال که در شمع وجود دلدار
بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم
روی از خانقہ و صومعه برگردانم
سجده بر خاک در ساقی میخانه کنم
حال حاصل نشد از موعظه‌ی صوفی و شیخ
رو به کوی صنمی واله و دیوانه کنم
گیسو و خال لب‌ت دانه و دامند چه‌سان
مرغ دل فارغ از این دام و از این دانه کنم؟
شود آیا که در این بتکده بریندم رخت؟
پرزنان پشت بر این خانه‌ی بیگانه کنم؟
«امام خمینی (ره)»
غروب ۱۳ خرداد سال ۱۳۶۸ از هجرتی جانسوز و
دردآور خبر می‌داد که جان عاشقان آفتاب دلفروز انقلاب
سرخ ایران را می‌سوخت.

الف) آخرین روزها

اردیبهشت سال ۱۳۶۸ واپسین روزهای خود را می‌گذراند که روزی فهیمه خانم (زهرا) مصطفوی، دختر حضرت امام به دیدن پدر رفت. او که از برنامه و نظم دقیق پدر در صرف غذا و سایر کارهایشان مطلع بود، وقتی پدر برخلاف معمول به او گفتند: «بگو غذا بیاورند» تعجب کرد. پدر هم که متوجه بودند برخلاف همیشه غذا مطالبه می‌کنند، بلافاصله گفتند: «خیلی ضعف دارم، حتی قاشق را نمی‌توانم بلند کنم.»

اظهار ضعف از طرف حضرت روح‌الله، این دختر دل‌بند را نگران کرد و گویا به غیرطبیعی بودن حال پدر پی برد که فوراً با دامادشان، دکتر طباطبایی مسئله را در میان گذاشت و بعد هم به دکتر عارفی، پزشک مونس امام زنگ زد که ضعف شدیدی آقا را فرا گرفته که حتی قاشق هم نمی‌توانند بلند کنند. تیم پزشکی فعال شد و آزمایش‌هایی متعدد را روی بدن ایشان انجام داد تا سرانجام در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۸ش، تیم پزشکی حضرت امام از اولین علایم خونریزی در دستگاه گوارش معظم‌له اطلاع داد.

معاینات، دو زخم در معده‌ی حضرت امام را مشخص می‌کرد که یکی سطحی و دیگری نسبتاً عمیق بود. با مشاهده‌ی زخم‌ها، مشاوره با پزشکان متخصص

بیماری‌های گوارشی صورت گرفت.

مشخصات ظاهری زخم‌ها، حکایت از احتمال وجود بیماری‌ای بدخیم بود و مطالعات پرتونگاری و عکس‌برداری از معده‌ی امام نیز نشان از ضایعاتی نگران‌کننده‌می‌داد. بزرگ‌ترین زخم، ۴ تا ۵ سانتی متر و حاشیه‌ی آن نامنظم و کاملاً برجسته و متورم بود و در معده آثار خونریزی و خون تازه وجود داشت.

روز یکشنبه، ۳۱ اردیبهشت ماه آزمایش‌های تکمیلی انجام شد و وضعیت قلبی و عمومی حضرت امام مورد بررسی دقیق واقع شد، زیرا که تصمیم‌گیری درباره‌ی انجام عمل جراحی برای شخصی به سن و سال حضرت امام و با وضع قلب و حال عمومی ایشان، بسیار دقیق و حساس بود. مشکلی که از نظر جسمانی برای حضرت امام پیش آمده بود از دو جنبه، جان ایشان را تهدید می‌کرد. یکی ایجاد خونریزی وسیع و کشنده و غیرقابل کنترل و دیگری احتمال ایجاد سوراخ در جدار معده و ورود محتویات معده به داخل حفره‌ی شکم که در آن صورت یا مرگ، سریعاً مستولی می‌شد و یا باید عمل جراحی در وضعی بسیار نامناسب انجام می‌شد که احتمال خطرش بسیار بیشتر از زمانی بود که جراحی با آمادگی کامل قلب و وضعیت عمومی بدن صورت می‌گرفت.

شرح حالی که حضرت امام از وضعیت جسمانی و دستگاه گوارش ارائه می‌دادند، حاکی از افزایش خونریزی

در دستگاه گوارش بود و روز به روز بر میزان آن افزوده می‌شد.

مطالعات اندوسکوپی، وسعت و عمق قابل توجه زخم‌ها را نشان می‌داد و به‌خصوص در مورد یکی از زخم‌ها، از نازک شدن جدار معده خبر می‌داد. بنابراین تصمیم پزشکان، متفقاً در پیشگیری از دو عارضه‌ی بسیار خطرناک و کشنده - که امکان وقوع آن در آینده‌ای نزدیک، حتمی می‌نمود - بر انجام عمل جراحی قرار گرفت و این تصمیم به اطلاع فرزند امام، حضرت حجه‌الاسلام‌والمسلمین حاج احمدآقا رسید.

ایشان نیز مسئله را با مسئولین مملکتی در میان گذاشت.^۱ همگی پس از اطلاع از جوانب امر، موافقت کردند. خود حضرت امام هم فرمودند: هر طور صلاح است عمل کنید.

روز دوم خرداد ماه ۱۳۶۸ مقدمات این عمل جراحی آماده شد. وضع مزاجی و کهولت سن امام به گونه‌ای بود که اطرافیان، سخت نگران انجام این عمل جراحی بودند. شب، در موقع صرف شام، آقا رو به همسرشان کرده و گفتند:

«خانم من در یک سرازیری دارم می‌روم که

۱. مجله‌ی حضور، ویژه‌نامه‌ی یادمان دومین سالگرد رحلت امام، ص

دیگر راه بازگشت ندارد. این را به شما بگویم که من دیگر می‌دانم که دارم می‌روم. این چیز مسلمی است برای من؛ ولی چیزی که از تو می‌خواهم این است که در مرگ من هیاهو نکنی؛ صبر داشته باش. می‌دانم که صبر داری چون همیشه در زندگی‌ات صبر داشتی؛ ولی این دفعه هم صبر داشته باش»^۱

اهل منزل گفتند: شما باز خواهید گشت و سلامتی خود را دوباره باز خواهید یافت. ولی امام دوباره تکرار کردند: «اما این بار می‌دانم که بازگشتی در کار نیست» و سپس رو به همسر حاج احمد آقا کرده و گفتند:

«به پدرتان که فرد بسیار مؤمن و عالمی است^۲ تلفن بزنید و بگویید برایم دعا کند و از خداوند بخواهد که مرا بپذیرد و عاقبت مرا ختم به خیر گرداند...»^۳

امام وقتی به اتفاق دکتر عارفی و طباطبایی راهی بیمارستان می‌شدند، در کنار در خانه، حاج احمد آقا را در آغوش گرفته و چندبار ایشان را بوسیده و سپس می‌گویند: «این سرازیری که من می‌روم دیگر بالا

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ج ۱، ص ۲۰۶

۲. مرحوم آیت‌الله سلطانی طباطبایی که در سال ۱۳۷۶ به دیدار باقی شتافتند.

۳. غلامعلی رجایی، پیشین، ج ۱، ص ۳۰۸

نمی‌آیم»^۱

یکی از خادمان بیت در این مورد گفته است: «وقتی امام به سوی بیمارستان می‌رفتند خطاب به پزشکانی که ایشان را همراهی می‌کردند به مزاح گفتند: نه تقصیر شماست، نه تقصیر من، تقصیر شناسنامه است که سنش بالا رفته، چون تاریخ شناسنامه رفته بالا و قرار است رویش قلم سرخ بخورد، لذا این برنامه‌ها پیش می‌آید. دکتر عارفی و دکتر طباطبایی خندیدند ولی با ناراحتی گفتند: نه آقا جان شما سال‌های سال زنده هستید. می‌رویم ان شاء الله هیچ مشکلی پیش نمی‌آید»^۲.

امام پس از ادای نماز صبح جهت جراحی آماده شد. یکی دو لوله‌ی نازک برای رساندن مایعات و نشان دادن فشار داخلی و ریه‌های مرکزی در رگ‌ها قرار گرفت و در ساعت ۷ و ۴۵ دقیقه، امام توسط یک برانکاردر به اتاق عمل منتقل گشت. بنا به گفته‌ی دکتر فاضل در اتاق عمل، تیم جراحی، مرکب از دکتر فاضل، دو جراح، یک تکنسین، پرستار اتاق عمل، دو نفر متخصص بیهوشی، یک تکنسین بیهوشی و دو متخصص قلب آماده‌ی انجام عمل شدند.

بیهوشی که یکی از حساس‌ترین مراحل انجام عمل بود با موفقیت انجام شد و ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه، انجام جراحی آغاز

۱. همان، ص ۳۰۷

۲. روزنامه‌ی انتخاب، ۱۳ خرداد ۷۸، ش ۴۵، گفتگو با سیدرحیم میزبان

گشت و جریان عمل توسط تلویزیون مدار بسته‌ای در معرض مشاهده‌ی اشخاصی که در بیرون اتاق عمل حضور داشتند، قرار گرفت. جراحی کمتر از دو ساعت طول کشید و در ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه به پایان رسید.

در این عمل، قسمتی از معده‌ی امام که دچار عارضه بود، برداشته شد و قسمت‌های باقیمانده به هم متصل گشت و از غدد لنفاوی و کبد نیز نمونه‌برداری شد و در طول عمل، مشکل خاصی پیش نیامد. سپس امام به بخش آی، سی، یو منتقل شد؛ بخشی که از نظر مراقبت‌های ویژه، دارای امکانات کامل جهت کنترل خطرات احتمالی است. لوله‌ی داخل نای حضرت امام برای ۲۴ ساعت آینده باقی ماند تا وضع تنفسی حضرت امام کاملاً مطمئن شود.^۱

در این مدت، چون در سالن بیمارستان تلویزیون مدار بسته‌ای بود که اتاق عمل و فعالیت پزشکان را نشان می‌داد، اعضای خانواده‌ی حضرت امام، در این سالن به همراه چند تن از مسئولان کشور، عملیات جراحی را دقیقاً تعقیب می‌کردند. بیم و اضطرابی زیاد، در این مدت آنها را فرا گرفته بود تا اینکه دکتر فاضل، خبر موفقیت عمل را که هیچ‌گونه عارضه‌ی قلبی نداشت به همه اطلاع داد و پس از آن، جلسه‌ای با حضور مسئولان کشور تشکیل شد و با مشورت دو تا سه نفر از تیم پزشکی،

۱. مجله‌ی حضور، ویژه‌نامه‌ی یادمان، دومین سالگرد رحلت امام، ص ۳۳

نحوه‌ی آگاه کردن مردم مشخص شد.

نکته‌ای که در این موضوع مورد توجه قرار گرفته بود جلوگیری از ایجاد نگرانی زیاد بود و همان روز، ساعت ۲ بعد از ظهر، متنی از اخبار رادیو برای مردم خوانده شد، مبنی بر اینکه حضرت امام، به علت خونریزی گوارشی مورد عمل موفق جراحی قرار گرفته‌اند و حال ایشان رضایت‌بخش است. به رغم لحن اطلاعیه که خبر از موفقیت‌آمیز بودن جراحی امام می‌داد، مردم عاشق و دلباخته‌ی امام، ناگهان برای اولین بار از کسالت جدید امام مطلع و نگران شدند.

در طی روزهای بعد که رسانه‌های گروهی و سیمای جمهوری اسلامی ایران از بهبود حال امام گزارش می‌دادند، دل‌های نگران مردم، با ناباوری می‌رفت که دلهره و اضطراب را از خود بیرون کند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهوری وقت، به شکرانه‌ی بهبودی حال امام در مسجد امام خمینی تهران، مراسم دعا و نیایش برگزار کردند.

حضرت امام تا یک هفته بعد که تقریباً حال مساعدتری داشتند، در بیمارستان بستری بودند و فرزندان و نوادگان‌شان پروانه‌وار بر گرد شمع وجودشان می‌گردیدند. در روزهای اول بعد از عمل، حال عمومی امام خوب بود، گرچه به دلیل وجود لوله‌ی تراشه در نای نمی‌توانستند صحبت کنند و با حرکت چشم و ابرو

منظورشان را می‌رساندند، ساعت ۶ بعد از ظهر همان روز نخست، به طور ناگهانی اختلالی در منحنی نوار قلبی ایشان پدید آمد که با تلاش پزشکان مرتفع شد.

فردای آن روز، چون حال امام بهتر بود، چند تن از مسئولان مملکتی، خدمت ایشان رسیدند و چون لوله‌ی نای امام برداشته شده بود، ایشان قادر به صحبت کردن بودند. در روز پنج‌شنبه، ۴ خرداد، وضع کلیه‌های امام، اشکالاتی پیدا کرد که از قبل، تدابیر لازم اندیشیده شده بود. در این وضعیت، به گفته‌ی اطرافیان و پزشکان، ایشان حاضرین را دلداری می‌دادند.

در روز جمعه، تعدادی از اعضای خانواده به دیدارشان رفتند و ساعت ۱۰ و نیم آقای هاشمی رفسنجانی به دیدار امام آمد تا ضمن احوالپرسی، خبر سلامتی ایشان را در نماز جمعه به مردم بدهد.

حضرت امام به آقای هاشمی گفتند: «شما به مردمی که می‌آیند نماز جمعه بگویید از خدا بخواهند مرا ببخشند و ببرد». آقای هاشمی که از نقل این عبارت امام بیم داشت که مبادا بر نگرانی مردم بیفزاید و یا دشمن سوءاستفاده کند، از حاج احمد آقا پرسید: ما چه کار کنیم؟ این حرف را چگونه به مردم بزنیم؟ از این حرف ممکن است دشمن سوءاستفاده بکند. مرحوم احمد آقا گفت: بگذارید من یک بار دیگر پیش امام بروم، بلکه امام مسئله‌ای بگویند که برای مردم به این تلخی نباشد. یادگار امام وقتی بر پدر وارد می‌شوند به ایشان می‌گوید: «آقا!

مردم شما را دوست دارند و این حرف آنها را متأثر می‌کند. شما اجازه بدهید ما به مردم بگوییم اگر شما خوب شدید، شما خودتان جواب محبت‌های مردم را می‌دهید». حضرت امام هم گفتند:

«عیب ندارد. این جمله را به آقای هاشمی بگویید که فلانی این را هم گفتند». آقای هاشمی هم در نماز جمعه‌ی ۵ خرداد، گفت: «امام فرمودند: سلام مرا به مردم خوبمان برسان و از کسانی که ابراز احساسات کردند تشکر کن و بگو من ان شاء الله به زودی جواب این محبت‌ها را خواهم داد و از مردم بخواه دعا کنند که خداوند مرا بپذیرد».^۱

فردای آن روز، شنبه، وضعیت عمومی امام خوب بود. با عکس‌برداری که از معده‌ی شده بود، مشخص شد که بخیه‌های معده‌ی امام جوش خورده‌اند و به خاطر وجود علایم خونریزی در دستگاه ادراری، بررسی داخل مثانه با دستگاه و بدون بیهوشی عمومی و صرفاً با بی‌حسی موضعی، انجام شد که نکته‌ی مهمی مشاهده نشد.

همان روز تصاویری از حضرت امام، از طریق سیمای جمهوری اسلامی برای مردم پخش شد. روز دوشنبه ۸ خرداد، وضع تنفسی و ریوی امام دچار مشکل شد که همچنان ادامه داشت و اختلالات کلیوی هم به درمان

۱. غلامرضا رجایی، پیشین، ص ۳۱۷

پاسخ نمی‌داد.

روز چهارشنبه، جلسه‌ی مشاوره با تعدادی از پزشکان متخصص سراسر کشور تشکیل شد و وضع بیماری امام از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفت. در کنار مشکلات متعددی که وجود داشت، تغییرات فرمول شمارش خون بود که حاکی از پیشرفت بیماری اصلی امام بود و لزوم انجام سریع شیمی‌درمانی را مطرح می‌کرد، ولی وضع عمومی امام، اجازه‌ی شیمی‌درمانی را به پزشکان نمی‌داد و از سوئی، آزمایش‌های خون ایشان، هر لحظه نشان از مشکلات بیشتری می‌داد و به ناچار پزشکان شیمی‌درمانی را آغاز کردند، در حالی که دستگاه ریوی و کلیه‌های حضرت امام شرایط ناگواری را داشتند.

سرانجام روز شنبه، ۱۳ خرداد، کلیه‌های حضرت امام از کار افتادند و ریه‌ها نیز پر از مایعی شدند که خروج آن با درمان‌های انجام شده، ممکن نبود. صبح هنگام که فهیمه خانم، دختر امام به دیدار پدر رفت تا صبحانه‌ای مختصر که چند لقمه نان شیرین و اندکی پنیر بود به ایشان بدهد، صدا زد: آقا! چای میل دارید؟ امام گفتند:

«اینکه بر گردن من هست بده و خلاصم کن».

دخترشان ایشان را می‌نشانند و دو لقمه کوچک که به اندازه‌ی یک قاشق چایخوری بود، به ایشان می‌دهد، ولی آقا بلافاصله شروع می‌کنند به سرفه کردن و آنچه خورده

بودند، برمی‌گردانند.^۱

ساعت ۱۱ همان روز، نوار قلب امام تغییراتی را نشان داد و فشار خونشان کم‌کم کاهش یافت تا اینکه ساعت ۱ بعد از ظهر، دو تن از اعضای دفترشان را خواستند تا مسائلی شرعی را که ظاهراً در موضوع وضوی قبل از وقت و بلاد کبیره بود، به آنها بگویند (البته با صدایی بسیار ضعیف که به راحتی قابل فهم نبود) و سپس گفتند: به اهل بیت بگویید بیایند. وقتی همه‌ی اعضای خانواده حاضر شدند، آقا چند کلمه راجع به مسائل شرعی صحبت کردند و آنگاه فرمودند:

«این راه، خیلی راه سخت و مشکلی است. مواظب راه خودتان، کار خودتان و گفتار خودتان باشید». و بعد فرمودند: «من دیگر کاری به شما ندارم. چراغ را خاموش کنید و هر کدام می‌خواهید بمانید و هر کدام که می‌خواهید بروید».^۲

چراغ اتاق که خاموش شد ایشان هم چشم‌هایشان را روی هم گذاشتند و در واقع به حال بیهوشی رفتند.^۱ ساعت بعد، حدود ساعت ۳ بعد از ظهر، شوکی به ایشان دست داد و قلب‌شان از کار افتاد و بلافاصله پزشکان با ماساژ قلبی و تنفس مصنوعی، دوباره قلب امام را به کار انداختند و دستگاهی برای کمک به ضربان قلب، جلوی سینه‌ی ایشان کار گذاشتند. تیم

۱. امیررضا ستوده، پیشین، ص ۱۲۳

۲. همان، ص ۱۳۴

پزشکی تلاشی بی‌وقفه می‌کردند تا بتوانند امام را نجات دهند، ولی گویا امام عزمشان را جزم کرده بودند که این دار فانی را وداع گویند و به وصال جاودانه‌ی محبوبشان، حضرت حق تعالی برسند.

دکتر عارفی در این باره گفته بود: هرچه ما تک زدیم، بدن امام پاتک زد. ساعت ۸ و نیم بعد از ظهر، اولین خبر نگران کننده از اخبار شبکه‌ی سراسری پخش شد. گوینده خبر گفت: این اطلاعیه امشب از سوی دفتر حضرت امام به این شرح انتشار یافت:

«بسمه تعالی. به اطلاع ملت شریف و عزیز ایران می‌رسانیم امروز در ساعت ۳ بعد از ظهر در سیر درمان حضرت امام، مدظله العالی، مشکلی پیش آمد. پزشکان با همه کوشش خستگی‌ناپذیر خود برای درمان حضرت امام به مراقبت و درمان‌های لازم سرگرم‌اند و از همه‌ی ملت خداجوی درخواست می‌کنیم دعا‌های خالصانه‌ی خود را ادامه دهند. امید و انتظار می‌رود که ادعیه‌ی شما مردم، مورد اجابت حضرت حق قرار گیرد».^۱

با پخش این اطلاعیه، عاشقان امام به سوی جماران شتافتند. آنان بی‌تاب و بی‌قرار دست بر آسمان داشتند و با ناله و تضرع از خدا، سلامتی امام را می‌طلبیدند.

۱. مجله‌ی حضور، ویژه‌نامه‌ی یادمان دومین سالگرد رحلت امام، ص ۳۴

خیابان‌های منتهی به جماران، پر از جوانان و زنان و مردانی بود که اندوهبار جویای حال رهبر خویش بودند و هر لحظه بر بار این غم و اندوه افزوده می‌شد. در سراسر ایران، مردم در مساجد و تکایا جمع شده بودند و تا نیمه‌های شب ضجه‌کنان بقای امام را از خداوند می‌خواستند، ولی تقدیر چیزی دیگر بود. خمینی، روح خدا که روزگاری در بین اشعار عرفانی خویش، انتظار فرج و وصل به معبود را در نیمه‌ی خرداد می‌کشید،^۱ در ساعت ۲۲ و ۲۰ دقیقه‌ی شنبه، سیزدهم خرداد، با صاف شدن نوار قلب به رحمت حضرت حق پیوست.

در آن زمان مسئولان کشوری، نیروهای حفاظت بیت و اعضای دفتر امام در صحن بیمارستان بودند. سکوتی مرگبار همه‌جا را فرا گرفته بود. از طرفی همه می‌خواستند از شدت افسوس و ناراحتی ناله کنند و فریاد بکشند از سوپی دیگر، مسئولان، دایم سفارش می‌کردند در وضع کنونی، مصلحت نیست که خبر رحلت حضرت امام منتشر شود. شاید، ساعت حدود ۲ نیمه‌شب بود؛ درست زمانی که حضرت امام مشغول نماز شب و راز و نیاز می‌شدند، پیکر مطهر را به حیاط خانه‌ی کوچکش منتقل کردند. بر روی تختی چوبی، بدن مطهر و نورانی آقا را غسل داده و

۱. غزل «انتظار» دیوان امام، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام، ص ۱۵۴: سال‌ها می‌گذرد، حادثه‌ها می‌آید انتظار فرج از نیمه‌ی خرداد کشم

کفن کردند. روی کفن را نیز بُرد یمانی پیچیدند و یک جلد قرآن را روی سینه‌ی امام گذاشتند. سرانجام پیکر مطهر امام را در سردخانه گذاشتند تا جهت تشییع و تدفین آماده باشد.

ب) در سوگ امام

صبح یکشنبه، چهاردهم خرداد، هنگامی که مردم رادیوی خود را روشن کردند تا شاید خبر تازه‌ای از وضعیت جسمانی امام بشنوند، در کمال حسرت و ناباوری، با پخش مداوم آیات قرآن از صدای جمهوری اسلامی مواجه شدند. گرچه بیمی جانکاه آنان را در برگرفت ولی وقتی رأس ساعت ۷ بامداد، گوینده‌ی اخبار رادیو، با صدایی محزون گفت:

«انالله و انا الیه راجعون. روح خدا به خدا

پیوست.»

و به دنبال آن پیام مرحوم حاج احمدآقا خمینی را که خبر ارتحال بنیان‌گذار انقلاب اسلامی را به اطلاع مردم می‌رساند، پخش شد. بسیاری نمی‌خواستند این واقعیت بسیار تلخ را بپذیرند؛ اما به دنبال آن مجلس خبرگان رهبری نیز طی اطلاعیه‌ای آورد:

«ملت بزرگ ایران! کاروان سالار قافله‌ی عشق

و ایثار که بدرقه‌اش لطف خدا بود، سرحلقه‌ی

مقیمان محفل ذکر فیض، روح‌الله، حامی

مستضعفان و امید محرومان، خمینی بت شکن
 که با فریاد عاشقانه‌اش بت می‌شکست و
 تندیس‌های کریه ظلم و ستم همواره از سطوت
 نامش بر خود می‌لرزید، به ملکوت اعلی
 پیوست.»

مجلس خبرگان رأس ساعت ۹ همان روز (۱۴ خرداد)
 تشکیل جلسه داد. وصیت‌نامه‌ی الهی - سیاسی حضرت امام،
 توسط آیت‌الله مشکینی از مهر و موم باز شد و ایشان این جمله
 از وصیت‌نامه را که می‌گفت: «این وصیت‌نامه را پس از مرگ
 من، احمد خمینی برای مردم بخواند و در صورت عدم امکان،
 رئیس محترم جمهور یا رئیس محترم مجلس شورای اسلامی یا
 رئیس محترم دیوان عالی کشور این زحمت را بپذیرند و در
 صورت عدم امکان، شورای محترم نگهبان بخواند» برای
 حاضرین قرائت کردند.

متن وصیت‌نامه توسط رئیس‌جمهور وقت، آیت‌الله
 خامنه‌ای، قرائت شد که حدود دو ساعت و نیم به طول انجامید
 و سپس طی چند ساعت بحث و تبادل نظر خبرگان، حضرت
 آیت‌الله خامنه‌ای که شاگرد دست‌پرورده‌ی امام خمینی و از
 مبارزان و مجاهدان پیش از انقلاب و از مسئولان و فداکاران
 پس از انقلاب بودند و در همه‌ی صحنه‌های خطیر انقلاب،
 حضوری فعال و مؤثر داشتند، با اکثریت آرا به رهبری نظام
 جمهوری اسلامی ایران انتخاب شدند. به دنبال این انتخاب
 شایسته، مردم و گروه‌ها و تشکل‌های مختلف، با اعلام حمایت
 از رهبری جدید، همه‌ی امیدهای ضدانقلاب را که به تفرقه و از

هم گسیختگی نظام چشم دوخته بودند، نقش بر آب کردند. اما در وصف غم هجران آن روح‌الهی و آنچه آن روزها در سرزمین ایران و حتی خارج از ایران، هرکجا که نام و یاد خمینی شورآفرین و حرکت‌بخش بود اتفاق می‌افتاد، قلم را یارای توصیف و شرح آن درد فراق نیست. برای نخستین بار بود که رهبری از جهان رخت برمی‌بست و میلیون‌ها انسان شوریده و شیدا، بر سرزنان و شیون‌کنان در غم هجران او ضجه می‌کردند. بیش از ده‌ها تن در این مصیبت عظمی تاب تحمل از دست داده و جان از کف دادند و بسیار بودند که از شدت اندوه و ازدحام جمعیت بیهوش و دست به دست عزاداران، روانه‌ی درمانگاه‌ها شدند.

آنان که روز وداع با پیکر مطهر امام، در مصلاهی تهران گرد آمده بودند، چنان بر سر و سینه‌ی خود می‌زدند که فقط آشنایان وادی عشق و ایمان می‌توانستند ترجمان این حالات و روحیات باشند. این دلسوختگان، شب را نیز با پیکر عطراگین امامشان صبح کردند و در بامداد ۱۶ خرداد، میلیون‌ها نفر به امامت مرحوم آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی بر پیکر امام نماز گزاردند و سپس به تشییع آن عزیز سفر کرده پرداختند.

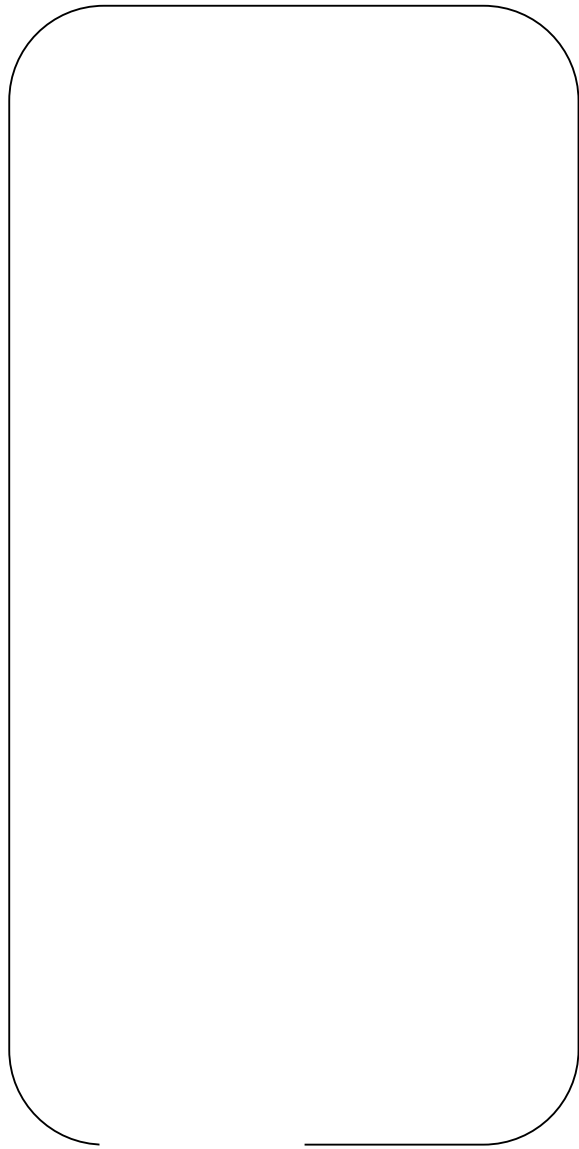
در خبرگزاری‌های رسمی، شرکت جمعیتی بیش از ۹ میلیون نفر که در آن روز برای تشییع خمینی کبیر آمده بودند، گزارش شد. این جمعیت انبوه، مراسم تشییع را با مشکل مواجه کرد و ناگزیر تابوت حضرت امام را با

هلی کوپتر به سوی بهشت زهرا انتقال دادند، ولی شعله‌ی عشق به خمینی از درون دل‌های مردم عاشق و شیدا چنان زبانه می‌کشید که مجال نشستن هلی کوپتر حامل پیکر مطهر امام را نمی‌داد و آنگاه که در یک فرصتی کوتاه به زمین نشست، چنان جمعیت بی‌تاب و دلداده‌ی غم هجران او هجوم آوردند که دفن آن بزرگوار ممکن نشد و به ناچار هلی کوپتر به سوی جماران بازگشت تا در فرصتی مناسب‌تر بازگردد.

وقتی به جماران باز آمدند، دیدند که کفن حضرت امام، ذره ذره، توسط مردم به تبرک و تیمن برده شده است. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، کفنی را که برای خودشان تهیه کرده بودند، ارائه دادند تا جسد حضرت امام دیگر بار کفن شود.

در همین حال، هر لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می‌شد. ستاد برگزاری مراسم، طی اطلاعیه‌های مکرر از طریق رادیو از مردم می‌خواست که به منزلشان بازگردند و ناگزیر در بعد از ظهر همان روز، با دشواری زیاد، پیکر امام را در کمال ناباوری به خاک سپردند و این در حالی بود که با یک هفته تعطیل رسمی و چهل روز عزای عمومی در ایران اسلامی، فرصتی دست داد تا مردم داغدار، در قالب هیئت‌های سینه‌زنی به مداحی و نوحه‌سرایی بپردازند تا بلکه قلب شکسته‌ی خود را التیام بخشند.

خمینی رفت، اما نام او همواره جاودان و راه او همچنان پررهرو خواهد ماند.



شروع عكسها ۱

آن سوی آفتاب

۱۵۰

۲

۱۸ پایان عکسها

نمایندگی‌ها

منشورات ۱

آن سوی آفتاب

۱۷۰

۳

عنوان لاتین

عنوان لاتین کتاب در این صفحه بسته خواهد شد.

